منطق تحریر جمهور
فارسی

۱





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد و قیاس حکیمی را که زبان [illegible] منطق فصیح و [illegible] طریق تصور و تصدیق

صحیح کرامت فرموده و درود [illegible] موجود [illegible] قانون شرع

[illegible] و ضابطه دین [illegible] تحدید رسوم تحقیق [illegible] و تعیین شرایط [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] و [illegible]

[illegible] انقر العباد [illegible] جمال الدین محمد بن محمود الحسینی الشهیر [illegible]

بتحصیل

حالهما [illegible] مطالعه [illegible] منطق

[illegible] العلم [illegible] و [illegible]

[illegible] صورت تفسیح [illegible] در سلک تحریر کشیده [illegible]

و اغفال و نسیان [illegible] حقوق الحق [illegible]

احقاق

[illegible] و دقایق کتاب [illegible] صفحه [illegible] آمده ترتیب

بدو اقدام [illegible] التماس از بزرگان خرده‌دان که [illegible]

[illegible] باشند و [illegible] مطلع

کردند [illegible] رحمت [illegible] اصطلاحی [illegible] و اعراض

[illegible] و التوکل علی [illegible] موضح [illegible]

[illegible] الحمد لله حمد [illegible] وصف [illegible]

[illegible] طریق [illegible] و [illegible] اصطلاح

[illegible] که دال باشد بر [illegible] از حیث [illegible]

[illegible] رسیده

باشد و بعضی تحقیق کرده‌اند [illegible] و مدح در

وصف [illegible] و [illegible] و در مدح

اصطلاح [illegible] لغوی

و [illegible] عموم و خصوص مطلق [illegible] غیر

اختیاری [illegible] لغوی [illegible]

[illegible] و معنی لغوی [illegible] حمد

[illegible] در [illegible]

و در اصطلاح صرف عبد
است جمیع آنچه اعطا کرده
بسوی خدای تعالی در آنچه
بجهت آنچه اعطا کرده شده صرف
نظر از حظ نفس و متفرعات جهت استدلال
رجوع بصانع و نسبت
میانه حمد لغوی و حمد اصطلاحی
عموم و خصوص من وجه است
و میانه حمد اصطلاحی
و شکر لغوی مترادف است
اگر تعمیم کنند در نعمت
اما اگر تخصیص کنند
بنعمت

بر نعمت و اصلا نسبت عموم مطلق است و چون نسبت میانه حمد
و حمد اصطلاحی عموم و خصوص من وجه است و حمد اصطلاحی
و شکر لغوی مترادف اند پس نسبت میانه حمد لغوی و شکر
لغوی نیز عموم و خصوص من وجه خواهد بود و نسبت میانه
شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص مطلق است و نسبت
میانه حمد لغوی و شکر لغوی تباین است و الف لام الحمد
میتواند بود که الف لام جنس باشد یعنی حقیقة و ماهیت حمد
مخصوص خدای تو است و می تواند بود که الف لام استغراق
باشد یعنی جمیع افراد حمد مخصوص خدای تو است لکنه و انه
بمذهب اصح علم ذات واجب الوجود مستجمع جمیع صفات
کمالات است و بعضی گویند که معنی وی کلی است منحصر در فرد
یعنی معبود بحق الذی هو انا و هدایت را دو تعریف
کرده اند بعضی میگویند دلالة موصل بمطلوب است یعنی رسانیدن
بمطلوب و بعضی میگویند که دلالة علی ما یوصل الی المطلوب است
یعنی راه نمودن بسوی مطلوب فرق میان این دو معنی
آن است که اول مستلزم وصول بمطلوب است و ثانی مستلزم
وصول بمطلوب نیست و معنی اول منتقض میشود بقول خدای
تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی یعنی اما قوم
ثمود را هدایت کردیم و هرگاه هدایت در اینجا بمعنی دلالة

...ی المطلوب گشت یعنی که ایشان بمطلوب رسیدند
ضلالت کردند و این تناقض است و هم منتقض میشود
بقول خدای تعالی که انک لا تهدی من احببت خطاب با
پیغمبر ما که بدرستیکه هدایت نمیکنی آنکس را که میخواهی و حال
آنکه پیغمبر ما همه کس را بنمای راه حق میکرد و بعضی گفته که هدایت
لفظی است مشترک میان این دو معنی پس گاهی بمعنی دلالة
علی ما یوصل مستعمل باشد مثل و اما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی و گاهی بمعنی دلالة موصله باشد
مثل انک لا تهدی من احببت و تفصیل این سخن آنست که
هدایة گاهی متعدی می باشد بمفعول ثانی بنفس مانند
اهدنا الصراط المستقیم و گاهی بالی مثل و الله لا یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم و گاهی بلام مثل ان هذا
القرآن لا یهدی للتی هی اقوم پس هرگاه متعدی بنفس باشد
بمعنی ایصال بمطلوبست و هرگاه متعدی بالی یا بلام باشد
بمعنی اراءه طریق است سواء الطریق یعنی وسط الطریق
و این کنایه است از طریق مستوی و بعضی گفته اند که سواء
اسم مصدر است بمعنی استواء و فرق میانه مصدر و اسم
مصدر آنست که مصدر مشتق منه می باشد و اسم مصدر
مشتق منه نمی باشد همچنانکه مصدر بمعنی اسم فاعل می باشد

اسم مصدر بمعنی اسم فاعل می باشد و سواء اینجا
یعنی بمعنی مستوی است و اضافه او با طریق از قبیل اضافه
صفة است بموصوف و درین تقدیر است که طریق مستوی
وجعل لنا جار مجرور یا متعلق است بجعل و لام بمعنی علة است
و درین صورت معنی او چنین میشود که گردانید از جهة انتفاع
ما توفیق را بهترین رفیق و از ینجا این مفهوم میشود که این کس باعث
فعل الهی نمی باشد و این معنی در مقام تعظیم مناسب نیست یا متعلق
برفیق و لام صله او است و درین صورت معنی او چنین میشود که
گردانید توفیق را بهترین رفیق ما و این معنی قصوری ندارد
غایتش بحسب لفظ قصوری لازم می آید که معمول مضاف الیه
بر مضاف مقدم شده باشد و این ممتنع است جهة آنکه
مضاف الیه خود بر مضاف مقدم نمی تواند شد پس معمول او بطریق
اولی پس احتمال اول مشتمل است بر قصور معنوی و احتمال ثانی
مشتمل است بر قصور لفظی چون اهتمام بجانب معنی زیاده است
لنا را متعلق برفیق باید داشت و این قصور لفظی را بدو طریق
دفع میتوان کرد یکی آنکه گوئیم که لنا متعلق باین خیر رفیق نیست
بلکه متعلق است بمحذوفی که این خیر رفیق مفسر او ست و درین
تقدیر است که جعل خیر رفیق التوفیق خیر رفیق لنا و دیگر آنکه تقدم
معمول مضاف الیه بر مضاف جایز نیست که غیر ظرف باشد و در ظرف

جایز است بواسطه توسع که در ظرف میکنند التوفیق خیر

رفیق توفیق موافق گردانیدن اسباب است با مطلوب

جزو بعبارة دیگر موافق گردانیدن اسباب است بایکدیگر در

سبب مطلوب جزو بعبارة دیگر بهم رسانیدن اسباب

جهة مطلوب خیر است والصلوة صلوة بمعنی دعاست یعنی

طلب رحمت و هرگاه اسناد کنند او را بخدای تعالی مجرد می سازند

از معنی طلب و اراده میکنند از رحمت مجاز او طلب رحمت

ملایکه را استغفار گویند و بنا برین است که گویند که صلوة

از خدای تعالی رحمت است و از ملایکه یعنی استغفار و از مومن

بمعنی دعا علی من ارسله یعنی صلوة بر آنکسی که فرستاده

است خدای تعالی او را و تصریح باسم حضرت پیغمبر صلعم نموده

بواسطه تعظیم هدی هدی تواند بود که مفعول له من ار

سله باشد یعنی فرستاده او را از جهة هدایت و در بعض

مراد از هدایت هدایت النسبت زیرا که حذف لام از

مفعول له گاهی جایز است که فعل فاعل فعل معلل باشد و هی

و می تواند بود که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله مستتر است

یا حال باشد از ضمیر فاعل مفعول ارسله باشد یعنی

صلوة بر آنکسی که فرستاده آنکس را در حال که خدای تعالی

هدی بود و یا در حال که آنکس هدی بود یعنی هادی ابد و این

بطریق مبالغه است یعنی پیغمبر صلعم چندان هدایت میکرد مردم را که گویا

نفس هدایت شده از قبیل زید عدل هو بالاهتداء

حقیق اهتدا بمعنی راه یافتن است و لایق نیست

به پیغمبر صلعم گویند که او براه یافتن سزاوار است پس اینجاه

اهتدا بمعنی مبنی از برای مفعول باید گرفت یعنی مهتدی به

بودن باد سزاوار است و این جمله یا صفة هدی است اگر

هدی حال از مفعول باشد یا حال دیگر است از مفعول ارسله

یا جمله مستانفه است یا جواب از سوال مقدر است که گویا

سائلی پرسید که چرا فرستاده او را در حالتی که هادی بود

جواب گفته اند که او بمهتدی بودن لایق است و نیز اگر

عطف است بر هدی و بر احتمال که بر هدی جایز است در نور را

نیز جایز است به الاقتداء یا لیق به متعلق است باقتدا

و تقدیم ما هو حقه التاخیر افاده حصر میکند یعنی باو اقتدا

لایق است و بغیر او اقتدا لایق نیست و این جمله نیز در حکم

اعراب از قبیل هو بالاهتدا حقیق است و علی آله

واصحابه الذین سعدوا مناهج الصدق بالتصدیق

عطف است بر علی من ارسله یعنی صلوة بر آل و اصحاب

او که سعادت یافته اند در مناهج صدق بسبب تصدیق

پیغمبر صلعم و آل در اصل اهل بوده است بدلیل تصغیر او

باهلیه بواسطه آنکه تصغیر رد اشیا میکند باصل یعنی در مصغر
حروف اصلیه کلمه ظاهر میشود فرق میان اهل و آل آن است
که آل را استعمال میکنند در اشرف و اهل را استعمال
میکنند در اشراف و غیر اشراف پس هرگاه که اهل گویند
دلالت بر اشرافت نمیکند بواسطه آنکه عام دلالت بر خاص
بنا برین اختیار آل نمود و آل پیغمبر مذهب جمهور شیعه عترت
طاهره اند صلوات الله علیهم اجمعین و نزد بعضی بنی هاشم اند
و نزد بعضی عبد المطلب و نزد بعضی هر کسی که از اهل تقوی است
چنانچه در حدیث آمده که کل تقی و نقی آلی و محقق دوانی
در حاشیه هیاکل ترجیح این قول کرده و اصحاب جمع صاحب است
و اصحاب پیغمبر صلعم جماعت را گویند که او را صحبت پیغمبر صلعم
کرده باشند با اسلام و مناهج جمع منهج است و منهج طریق
واضح و تصدیق و اعتقاد اذعان را گویند وصعدوا
معارج الحق بالتحقیق و این جمله عطف است بر جمله صعدوا
یعنی صلوة بر آل و اصحاب پیغمبر صلعم که بالا رفته اند بر مراتب حق
بسبب تحقیق یعنی یقین دانستن چیزها و معارج جمع
معراج است یعنی نردبان و جمع را هرگاه اضافه کنند افاده
استغراق میکند پس معنی عبارت این باشد که بالا رفته اند
بر جمیع مراتب حق و این کنایه از آنست که بنهایت حق

رسیده

رسیده اند و باید دانست که هرگاه که کلامی یا اعتقادی
مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود چه
مفاعله از طرفین می باشد پس این قول و عقیده را ازین
حیثیت که مطابق واقع است صدق گویند و ازین حیثیت که
واقع مطابق او است حق گویند پس فرق میان این دو
بالاعتبار است و گاه اطلاق کنند هر دو را در برابر معنی
مصدری پس صدق بمعنی مطابقه بکسر باشد و حق بمعنی
مطابقه بفتح و بعد بعد ظرف مبنی مقطوع الاضافه است
کلمه بعد و قبل و نظایر آن نیز از ظروف سه حال است چه
یا آنست که مضاف الیه آن مذکور است یا محذوف اگر مذکور است
معرب می باشد منصوب بر ظرفیه یا جر باضافه مثل و بعد الحمد
والصلوة و من بعد الامر و اگر مضاف الیه آن محذوف است
یا آنست که نسیا منسیا است یا نه یا منوی اگر نسیا منسیا است
معرب میباشد بحسب عوامل مثل کل قبل و بعد و اگر اینچنین نیست
مبنی میباشد بر ضم مثل و بعد که درین تقدیر است که بعد الحمد
والصلوة فهذا فا جواب اما است اگرچه در بعضی
اما لفظ نیست غایتش حول محل اما است توهم وجه
اما میشود بنا برین فا آورد و یا آنکه اما محذوف باشد
و درین تقدیر باشد که و اما بعد فهذا غایة تهذیب الکلام
و مشار الیه هذا الکتاب است و آن هفت احتمال دارد

میتواند بود که الفاظ تنها باشد یا معانی تنها یا نقوش تنها
یا نقوش والفاظ یا نقوش و معانی و یا الفاظ و معانی
و یا مجموع الفاظ و معانی و نقوش و اما بودن حمل
غایة تهذیب الکلام بروی منحصر میشود یا در الفاظ
تنها یا معانی تنها بواسطه آنکه کلام لفظیست مشترک میان
لفظ و معنی پس درین صورت هیچ احتمال دیگر جایز
نباشد و نقوش تنها بواسطه آنکه کلام نیستند نقوش
و معانی بواسطه آنکه هرگاه جزو او که نقوش است کلام
نتواند بود پس مجموع کلام نخواهد بود اما نقوش و الفاظ
بواسطه دلیلی که در نقوش و معانی گفتیم و همچنین الفاظ
و نقوش و معانی اما مجموع الفاظ و معانی بواسطه
آنکه کلام عبارتست یا از لفظ تنها یا از معنی تنها
و اطلاق او بر هر دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است
در مجموع معنیین و آن جایز نیست پس هذا اشارتست
بکتاب مرتب حاضر در ذهن خواه وضع دیباچه
قبل از تصنیف کتاب و خواه بعد زیرا که مشار الیه او یا
الفاظ است یا معانی و هیچکدام موجود نمیشوند در
خارج اما معانی ظاهر است اما الفاظ بر آنکه موجود
نمیشوند الا جزء بجزء زیرا که وجود هر لاحق اجزاء
سابق معدوم میکند پس هرگز مجموع الفاظ که

کتاب

کتاب عبارة از آنست موجود نمیشوند در خارج غایة
تهذیب الکلام یعنی این کتاب پاکیزگی کلام است
و مخفی نیست که این حمل بحسب ظاهر صحیح نیست بواسطه
آنکه کتاب پاکیزه است نه پاکیزگی بنابرین و گاهی گویند
که درین تقدیر است که هذا الکلام مهذب غایة تهذیب
الکلام یعنی این کتاب کلامیست پاکیزه غایة پاکیزگی
کلام که غایة تهذیب کلام مفعول مطلق مهذب باشد
کلام مهذب را انداخته اند و غایة تهذیب الکلام را
بجای او نهاده و اعراب او داده و این را مجاز در
اعراب گویند و گاهی گویند که این حمل از روی مبالغه
است یعنی این کتاب چندان پاکیزه است که گویا نفس
پاکیزگی گشته است از قبیل زید عدل فی تحریر
المنطق والکلام یعنی در تحریر علم منطق و علم
کلام و تحریر بیانی است که خالی از زواید باشد و ازجهة
اشعار باین معنی اختیار لفظ تحریر بر لفظ بیان نمود
و منطق آلتیست قانونی که نگاه میدارد مراعات او
ذهن را از خطاء در فکر و کلام علمیست که بحث میکند
در و از احوال مبدا و معاد بر نهج قانون اسلام
و تقریب المرام من تقریر عقاید الاسلام

وتقریب المرام عطف است بر تهذیب الکلام پس درین تقدیر
باشد که هذا غایة تقریب المرام یعنی پس این نهایت
نزدیک ساختن بمقصود است و این حمل بحسب ظاهر
مستحسن است بواسطه آنکه این معنی دارد که این کلام
غایة نزدیک ساختن است بمقصود پس درین
تقدیر است که هذا الکلام موجب غایة تقریب المرام یعنی
این کلامیست نزدیک سازنده در غایت نزدیک
ساختن بمقصود یا گوییم احتیاج بتقدیر نیست و حمل
از روی مبالغه است و من بیانی است و تقریر یعنی بیان
است یعنی نزدیک ساختن بمقصود که این مقصود بیان
عقاید اسلام است و اگر گویند که اضافه عقاید اسلام
خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده ندارد
پس میگوییم که درینجا تقدیر است که عقاید اهل اسلام
که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه را
بجای او نهاده و اعراب او را باو داده یا آنکه گوییم
که در اضافه ادنی ملابسه کافی است و اسلام اقرار
بشهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است و تصدیق
بجمیع ما جاء به النبی ع و بعضی گفته اند که اقرار بلسان است
و تصدیق بجنان و عمل بارکان و این موافق
حدیث است پس نسبت میان این دو بالتحقیق

عموم

عموم و خصوص مطلق است و بالتصدیق تباین جعلته تبصرة
لمن حاول التبصر لدی الافهام یعنی گردانیدم من این
کتاب را تبصره و تبصره مصدر بمعنی اسم فاعل است یعنی مبصره
و روشن سازنده از برای آنکس که اراده بینایی داشته
شد نزد فهمانیدن او غیر را یا نزد فهمانیدن غیر او را
تذکرة لمن اراد ان یتذکر من ذوی الافهام و تذکرة
عطف است بر تبصره پس درین تقدیر باشد که جعلته تذکرة و تذکرة
مصدر است بمعنی مذکر یعنی یاد آورنده من ذوی الافهام یا ظرف
لغو است یا مستقر پس اگر ظرف مستقر است متعلق است بکاینا
محذوف فیکه حال است از ضمیر مستتری که فاعل یتذکر است پس درین
تقدیر باشد که جعلته تذکرة لمن اراد ان یتذکر کاینا من ذوی
الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورنده از برای
آنکسی که اراده یاد آوردن داشته باشد در حالتی که بوده باشد از صاحبان
فهم و این ظاهر الانطباق است بر متن و اگر ظرف لغو است متعلق
است بیتذکر و چون یتذکر متعدی بمن نمیشود پس در و تضمین معنی
باید کرد که متعدی بمن شود مثل اخذ و تعلم و تضمین عبارت از ان
است که از لفظ فعلی مثلا با معنی وی معنی فعل دیگر اراده نمایند
واحدها را اصل بیارند و دیگری را حال پس گاهی متضمن فیه اصل
می باشد و متضمن حال از و مثل جعلته تذکرة لمن اراد ان یتذکر

اخذا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد آوردنی
از برای آنکسی که اراده حفظ داشته باشد و در حالتی که اخذ
کند او را از صاحبان فهم و این نسبت بحال مبتدی است گاه
است که متضمن اصل ی باشد و متضمن فرع حال از و مثل جعلته تذکرة
لمن اراد ان یاخذ حافظا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم
من این کتاب را یاد آوردنی از برای آنکسی که اراده داشته باشد
که اخذ کند او از صاحبان فهم در حالتی که حافظ باشد
و این نیز نسبت بحال مبتدی است سیما الولد الاعز الحفی الحری
بالاکرام سیما در اصل لاسیما است و سی بمعنی مثل است چنانکه
عرب میگوید که هما سیان یعنی مثلان لیس لا سی یعنی لا مثل باشد
و گاه است که لا را حذف میکنند از لفظ اما مقصود آنست
و حال المجموع لاسیما کلمه یکی از حروف استثنا شمرده اند یعنی
خصوصا و ما در سیما سه احتمال دارد می تواند بود که موصول
باشد و میتواند بود که موصوف باشد و میتواند بود که زاید باشد و مای
موصول آنست که بجای او الذی توان نهاد پس چنین میشود که
لا مثل الذی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را مبصر و مذکر
از برای همه کس نه مثل آنکسی که او ولد من است بلکه از برای او
بروجه الکمل کرده ام و مای موصوف آن است که بجای او شیء
توان نهاد و چنین توان گفتن که لا مثل شیء هو الولد یعنی

کردانیدم

گردانیدم من این کتاب را مبصر و مذکر از برای آنکسی که اراده تبصر
و تذکره داشته باشد از صاحبان فهم نه مثل شیء که آن ولد است
و هرگاه که ما زاید باشد در معنی می افتد و چنین میشود که لا مثل
الولد و در ینصورت ما بعد سی مجرور می باشد تا آنکه مضاف
الیه او باشد و اگر ما موصول یا موصوف باشد ما بعد او مرفوع می باشد
تا آنکه خبر مبتدا المحذوف باشد که جمله صفه یا صله ما باشد و اگر لا سیما را
مجموع حرف استثنا گیرند ما بعد او منصوب میباشد نه مستثنی
بودن و در ین صورت نیز ما زاید است و ولد یعنی فرزند
و اعز بمعنی عزیزتر و حفی بمعنی مهربان و حری بالاکرام یعنی
سزاوارتر باکرام سمی حبیب الله علیه التحیة والسلام سمی
صفه مشبهه است یعنی هم نام حبیب خدای تعالی که محمد است علیه
التحیة والسلام لا زال له من التوفیق قوام همیشه باد
مر او را از توفیق قوام و قوام فعال است بمعنی ما یفعل به
یعنی ما یقوم به و همیشه باد مر او را از توفیق آنمقدار که سبب
امور او قایم و منتظم باشد و من التأیید عصام تایید
تقویت است از جانب خدای تعالی یعنی همیشه باد او را از جانب
خدای تعالی تقویت که نگاه دارد او را از خلل و علی الله التوکل
و به الاعتصام بر خدای تعالی است توکل و توکل اعتماد که بر خدا
تعالی است و یاس از خلق و با او است اعتصام یعنی چنگ در
زدن القسم الاول فی المنطق مقدمة الف لام عهد

خارجی است و اشاره است بیکی ازین دو قسم که قبل ازین معلوم
شد در ضمن نحو تحریر المنطق و الکلام یعنی معلوم شد که این
کتاب بر دو قسم است یکقسم او منطق است و یکقسم او کلام
اما معلوم نشد که قسم اول در کدام علمست پس الف لام
اشاره است باینکه قسم اول ازین دو قسم در علم منطق است
و قبل ازین معلوم شد که کتاب کدام است را الیه هذا است
ما عبارت است از الفاظ یا معانی پس قسم اول نیز عبارتست
از طائفه از ان الفاظ یا طائفه از ان معانی اگر الفاظ
خواهند توجیه ظرفیه ظاهر است زیرا که صحیح است که این الفاظ
در بیان منطق است اما اگر معانی خواهند چنین میشود که این
معانی در منطق است و منطق عبارتست از معانی پس لازم
می آید که معانی در معانی باشند و شی ظرف نفس خود بوده
باشد و جواب ازین شبه آنست که اسماء علوم مدونه
مثل نحو و منطق و کلام و فقه و تفسیر و غیر آن را بر سه چیز
اطلاق میکنند گاه است که میگویند و مسائل میخواهند
و گاه است که میگویند و تصدیق بمسائل می خواهند
و گاه است که میگویند و ملکه میخواهند که در علم بر تتبع
و ممارست آن مسائل بهم میرسد پس اگر از علم منطق درینجا
ادراک مسائل خواهند یا ملکه هیچ محذوری لازم نمی آید
بواسطه آنکه هر گاه که گوییم که این معانی در تحصیل ادراک

مسائل است

مسائل است ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند بواسطه آنکه معانی
غیر ادراک مسائل اند و همچنین هرگاه که منطق گوییم و از و ملکه
خواهیم درینصورت نیز ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند
پس این شبه در صورتی متوهم شود که منطق گوییم و از و مسائل
خواهیم بواسطه آنکه مسائل همان معانی است و این را نیز باین
طریق دفع میکنیم که منطق است [illegible] آلتی است قانونی که نگاه میدارد
مراعاة او ذهن را از خطا در فکر و این تعریف شامل
مسائل است که درین کتاب بواسطه آنکه مسائل درین کتاب است
ذهن را از خطا در فکر نگاه میدارد و شامل مسائل
است که زیاده ازین کتاب است و شامل بعضی مسائل است
که درین کتاب است پس این کتاب اخص شد از منطق و منطق
اعم شد ازین کتاب و معنی چنین میشود که این اخص در اعم است
و مغایرت هم میانه ظرف و مظروف پیدا شد بواسطه
آنکه مظروف [illegible] پیدا شد بواسطه آنکه مظروف اخص است
و ظرف اعم یا گوییم که منطق مجموع قوانین است که نگاه
دارد مراعاة او ذهن را از خطا در فکر پس درینصورت
بر بعضی مسائل صادق نیاید که منطق است بواسطه
آنکه منطق مجموع قوانین است پس درینصورت هم شبه حل شد

وقسم اول جزء پس مغایرت میانه ظرف ومظروف پیدا
شد مقدمه را از قدم گرفته اند بمعنی تقدم که لازم باشد یعنی
پیش شده یا متعدی است بمعنی پیشی دارنده گویا که آنکس که
او را میدانند پیش است نسبت بکسی که نمی داند و حالا
مقدمه میگویند و از مقدمة الکتاب میخواهند یا مقدمة
العلم و مقدمة الکتاب طایفه ~~میگویند~~ را میگویند که از
کلام مقدم شده باشد بر مقصود و این را ربطی و نفعی
باشد بمقصود و این قسم از انست که موقوف علیه شروع
در علم باشد یا نباشد و مقدمة العلم یعنی آن چیزی که موقوف باشد
بر وی شروع در علم خواه بالاصالة خواه بالبصیرة و این
مقدمه در بیان سه چیز است در بیان ماهیة منطق و در
بیان غایة منطق و در بیان موضوع منطق و ربط
هر یک موقوف علیه شروع اند فی الجملة اما ماهیة علم منطق
جزء موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه که شخصی
منطق را بهیچ وجهی نداند و شروع در منطق نماید طالب
مجهول مطلق باشد و این محال است اما بیان فایده منطق
جزء موقوف علیه شروع است در علم منطق بواسطه
آنکه هرگاه شخصی فایده منطق را نداند و شروع در منطق کند
طالب شیء باشد بعبث اما موضوع علم اگرچه موقوف نیست

بر شروع

بر شروع در علم بالاضافة و بواسطه آنکه می تواند بود که کسی شروع
در خواندن علمی آید و موضوع او را نداند غایتش موقوف
علیه شروع بالبصیرة است العلم اعتراض کرده اند که
میبایست که اول بیان ماهیة منطق میکرد و بعد از آن
بیان احتیاج بمنطق جواب میگوییم که در ضمن بیان احتیاج
بمنطق ماهیة منطق معلوم میشود اما در ضمن بیان ماهیة
منطق احتیاج بمنطق معلوم نمیشود باید دانست که بیان
احتیاج بمنطق موقوف است بر چهار مقدمه یکی آنکه علم بر دو
قسم است تصور و تصدیق ~~یکی آنکه علم بر دو قسم است تصور~~
و تصدیق یکی آنکه هر یک ازین تصور و تصدیق بر دو قسم
است بدیهی و نظری و یکی دیگر آنکه تصور نظری را از تصور
ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل
میتوان کرد بطریق نظر و یکی دیگر آنکه در فکر خطا واقع
میشود پس اول چیزی می باید دانست که از مقدمات
تقسیم علم است بتصور و تصدیق ازینجهت شروع در تقسیم
علم کرد و بعضی گفته اند که می بایست که اول علم را تعریف
میکرد و بعد از آن تقسیم میکرد جواب گفته اند از جهة شهرت
تعریف علم نکرد یا آنکه چون علم بدیهی است احتیاج بتعریف
ندارد بواسطه آنکه هرگاه که شخصی که اکتساب نظری از

جوابی میتوانند که مثل ابله و صبیان اگر از ایشان پرسی
که فلان چیز را می‌دانی یا نه در جواب اختیار احد
الامرین خواهند کرد پس بدیهی باشد و آنکسان که
تعریف کرده اند علم را سه تعریف کرده اند بواسطه آنکه
در حالت ادراک سه چیز میباشد یکی صورت حاصله در ذهن
و این از مقوله کیف است دیگر حصول آن صورت در ذهن
و این از مقوله اضافه است و یکی دیگر قبول کردن ذهن
نفس آن صورت و این از مقوله انفعال است پس بنا
برین سه تعریف کرده اند آنهائی که میگویند هم علم از
مقوله کیف است تعریف کرده اند علم را بصورت حاصله
از شیء نزد عقل و آنهای که علم را از مقوله اضافه
می دانند تعریف کرده اند علم را بحصول صورة شیء نزد
عقل و آنهای که میگویند که علم از مقوله انفعال است
تعریف کرده اند علم را بقبول نفس آن صورت را و این
علمی را که تقسیم کرده است بتصور و تصدیق علمی میخواهند که
از مقوله کیف باشد زیرا که صورت حاصله اگر صورت
نسبت ایجابیت یا سلبی تصدیق است و اگر صورة
غیر آن نسبت تصور و بعضی تعریف کرده اند علمی را که از
مقوله کیف باشد بصورة حاصله از شیء در عقل

واولی

واولی عند العقل است کما تقدم زیرا که فی افادة ظرفیة
میکند یعنی صورتی که حاصل باشد علم است پس لازم آید که
صورت چیزی که در عقل در نیاید مثل صورت جزئیات که
در عقل در نمی آید و در قوی در می آید علم نباشد و حال
آنکه علم است بخلاف عند العقل که اعم از آن است که در عقل
باشد بطریق ظرفیة یا در آلتی باشد حاضر نزد عقل ان کان
اذعانا للنسبة فتصدیق یعنی صورت حاصله اگر
اذعان و گردیدن به نسبت است تصدیق است و الا
تصور است و چون اذعان و اعتقاد متعلق نمی تواند
شد الا به نسبت چیزی پس حاصل تقسیم چنین است که
اگر صورت علمی اذعان نسبت خبریت ایجابی خواه
سلبی تصدیق است و اگر غیر اذعان مذکور است تصور
است و درین کلام تنبیه چند فائده است اول آنکه خلاف
است میانه علما در آن که تصدیق نفس حکم و اذعان است
یا مجموع تصور آن است یا اذعان امام فخر الدین رازی
اختیار مذهب امام کرده است مختار حکما و جمهور محققین
اول است و مص نیز اختیار مذهب حکما کرده است
ولهذا تصدیق نفس اذعان گرفته اند و دوم آنکه خلاف
است میانه قدما و متأخرین در آنکه در تحقق تصدیق
چند ادراک معتبر است نزد قدما آن است که یک ادراک کافی است

تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و اذعان نسبت خبری
بخبری و نزد متاخرین آنست که چهار ادراک می باید
تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه
یعنی نسبت ثبوتی تقییدی که عبارت است از ثبوت
محکوم علیه و اذعان بوقوع این نسبت یا بلا وقوع
این نسبت و مصنف اختیار مذهب قدما نموده است
ولهذا تفسیر کرده تصدیق را باذعان نسبت و گفته
اذعانا لوقوع النسبة او لا وقوعها و الا فتصور
یعنی اگر صورت حاصله غیر اذعان و نسبت خبری باشد
تصور است و خواه اصلا که نسبت با او نباشد چون تصور
زید یا باشد اما صلاحیت اذعان نداشته باشد چون
غلام زید و اضرب یا نسبتی باشد که صلاحیت تعلق
اذعان داشته باشد اما ادراک او نه بوجه اذعان
شده باشد چون تصور خبر مشکوک و متوهم و قضایای
تخیلیه مثل الخمر یاقوتیة سیالة و العسل مرة مهوعة

و یقتسمان بالضرورة الضرورة و الاکتساب بالنظر
یعنی در تقسیم تصور و تصدیق ببدیهی و نظری دلیل
گفته اند اما دعوی بداهة میکند بنا بر آنکه هر که
مراجعت نماید بوجدان خود می یابد که بعض تصورات
و تصدیقات حاصل است او را بی فکر چون تصور

حرارت

حرارت و برودت و تصدیق با آنکه آتش گرم است و آ
فتاب روشن است و بعض تصورات و تصدیقات
بخلاف اینست که یعنی بنظر و فکر حاصل میشود چون
تصور حقیقة ملک و جن و تصدیق با آنکه عالم حادث است
و ظاهر عبارت مصنف این معنی دارد که قسمت میکنند تصور
و تصدیق بالبدیهیة بداهة و اکتساب را ازینجا
معلوم میشود که بداهة و اکتساب منقسم میشوند ببداهة
تصور و بداهة تصدیق و اکتساب تصور و اکتساب
تصدیق چنانچه تصور و تصدیق قاسم باشند نه منقسم
و حال آنکه مقدمه هم از بیان احتیاج منطق این بود
که تصور و تصدیق منقسم میشوند ببدیهی و نظری نه آنکه
بداهة و اکتساب منقسم میشوند و طریق توجیه این مقام
آنست که گوییم که انقسام تصور و تصدیق ببدیهی
و نظری در ضمن این تقسیم معلوم میشود بواسطه
آنکه معنی او چنین میشود که قسمت میکنند تصور و
تصدیق بداهة و اکتساب را و این لازم دارد
این معنی را که تصور حصه از بداهة را بردارد
و حصه از اکتساب را و تصدیق نیز حصه از بداهة
را بر دارد و حصه از اکتساب را و چون تصور حصه
از بداهة بر دارد و بدیهی گردد و چون حصه از

از اکتساب بردارد کسب کرده و همچنین تصدیق چون
حصه از بداهت بردارد بدیهی کرده و چون حصه از
اکتساب بردارد کسب کرده پس عبارت مصرع دلالت
التزامی میکند بر آنکه تصور و تصدیق منقسم میشوند
ببدیهی و مکتسب پس آنچه مقصود اوست از عبارت
بطریق کنایه مفهوم میشود و این قسم از بلاغت است
که ملزوم را ذکر کنند و از و لازم خواهند بلکه کنایه
از صریح ابلغ است چنانچه در عربیه مقرر شده و باید
دانست که مصنف در تعریف نظری و بدیهی عدول کرده
از آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری بآنچه موقوف
باشد حصول او بر نظر و بدیهی بآنچه موقوف
نباشد حصول او بر نظر و تعریف کرده نظری را بمکتسب
بنظر پس بدیهی نیز حاصل بلا نظر باشد و بالجمله
اخذ قید توقف نکرده از آنجهت که بناء بر تعریف
مشهور لازم می آید که جمیع نظریات داخل بدیهی
شوند بواسطه آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریق
حدس چنانچه صاحب نفس قدسیه همه را بحدس حاصل
میکند پس موقوف نباشد بنظر پس تمام نظریات
داخل بدیهی شوند و تعریف نظری جامع نباشد
و تعریف بدیهی مانع نباشد پس از اینجهت آن تعریف

نکرده بود

نکرده است که قصوری لازم نیاید وهو ملاحظة
المعقول لتحصیل المجهول وهو یعنی این نظر ملاحظه
معقول است از جهة تحصیل مجهول که اگر ملاحظه معقول
باشد اما نه از جهة تحصیل مجهول نظر نیست بعضی اعتراض
کرده اند که چرا تعریف نکرده اند نظر را بملاحظه معلوم
از جهة تحصیل مجهول با آنکه علم و جهل در برابر یکدیگر اند
نه عقل و جهل جواب گفته اند که درین مصنف دو رعایت
کرده یکی رعایت سجع دیگر آنکه معلوم شامل جز
ئیات و کلیات هست اما معقول نمی باشد مگر کلیات
و چون نظر و فکر در جزئیات نمی باشند پس ملاحظة
المعقول بهتر باشد از ملاحظة المعلوم و یکی دیگر آنکه
علم لفظ مشترک است میانه چند معنی گاه علم میگویند
و صورت حاصله از شی نزد عقل میخواهند و گاه
میگویند و حصول صورت شی نزد عقل میخواهند
و گاه میگویند و انفعال نفس آن صورت را
میخواهند و گاه هست که میگویند و تصدیق میخوا
هند و گاه هست که علم میگویند از و یقین میخواهند
~~و گاه هست که میگویند و تصدیق میخواهند و گاه~~
~~هست علم میگویند~~ و یقین اعتقاد جازم مطابق واقع

ثابت است یعنی شخص اعتقاد داشته باشد و بر اعتقاد
خود جازم باشد بطریقی که عقل تجویز نقیض آن نکند و این
اعتقاد و حق مطابق واقع باشد و ثابت باشد یعنی
دوام داشته باشد که به تشکیک مشکک زایل نشود
و غیر جازم را ظن گویند و اعتقاد جازم غیر مطابق
واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم غیر ثابت
را تقلید میگویند پس چون معلوم شد که علم لفظ مشترکست
و استعمال لفظ مشترک در تعریفات جایز نیست
بواسطه آنکه مبادا شخصی اراده معنی کند که خلاف
مقصود باشد من ملاحظة المعقول بهتر باشد از ملاحظه
المعلوم وقد یقع فیه الخطا یعنی گاه هست که در فکر
خطا واقع میشود و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات
در صورت فکر واقع میشود یعنی در ترتیب معلومات
و گاه در ماده معلومات واقع میشود و کیفیت عصمت
ازین هر دو قسم خطا از قوانین منطق معلوم میشود
بعضی اعتراض کرده اند که یکی ازین مقدمات
بیان احتیاج بمنطق است که نظری را از بدیهی
کسب کرد بفکر و نظر حالا آنکه مصنف آنرا ذکر
نکرده است جواب گفته اند که این مقدمه در ضمن

تعاریف در

تقسیم

تقسیم علم بضروری و بدیهی معلوم شد بواسطه آنکه گفته است
ویقتسمان بالضرورة الضرورة والاکتساب بالنظر
پس احتیاج باظهار و علاحضه نیست فاحتیج الی
قانون یعصم عنه وهو المنطق یعنی در فکر خطا
واقع میشود پس محتاج باشیم بقانونی که نگاه دارد
مراعات او ذهن را از خطا در فکر و آن منطق است
پس در ضمن بیان احتیاج بمنطق تعریف منطق نیز
معلوم باشد باینکه قانونی است که نگاه میدارد مراعات
او ذهن را از خطا در فکر و قانون قضیه است کلیه
که منطبق باشد بر جمیع جزئیات موضوع خود را و موضوعه
المعلوم التصوری والتصدیقی من حیث انه
یوصل الی مطلوب تصوری فیسمی معرفا او تصدیقی
فیسمی حجة موضوع هر علم آنست که بحث کنند در آن علم
از عوارض ذاتیه او و عارض بر شی خارج از آن
شی است که بر آن شی محمول میشود و این خارج محمول
گاه هست که اولا بالذات عارض آن شی میشود
بواسطه شی دیگر یا عارض میشود ثانیا و یا بعرض بواسطه
شی دیگر و آن خارج که عارض شی شود اولا و بالذات
او را عارض ذاتی میگویند مثل حرکت که اولا و با
لذات سفینه میشود نه بواسطه شی دیگر و این که عارض
شی شود بواسطه شی دیگر میتواند بود که آن واسطه

مساوی آن شی موضوع باشد یا اخص از موضوع باشد
یا اعم یا مباین موضوع باشد و این محمول که عارض شی
شود بواسطه شی دیگر که آن شی مساوی موضوع باشد
مثل ضحک که عارض انسان میشود بواسطه تعجب و تعجب
وانسان مساوی است چه توان گفت که هر متعجب
انسان است و بر عکس و این نزد اهل عوارض
ذاتیه است چه مساوی شی متحد بالذات است بآن شی
واما آنچه عارض شی میشود بواسطه اخص مثل کتابت
که عارض حیوان میشود بواسطه انسان و انسان
اخص از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که انسان
هست حیوان هست اما عکس لازم نیست آنرا عرض
غریب گویند و همچنین آنچه عارض شی شود بواسطه
امر اعم مثل حرکت بالاراده که عارض انسان میشود
بواسطه حیوان بواسطه آنکه حرکت از خواص حیوانست
آنرا نیز غریب گویند و اینکه عارض شی شود بواسطه
شی مباین مثل حرکت که عارض جالس سفینه میشود
بواسطه سفینه و میانه سفینه و جالس سفینه تباین
است بواسطه آنکه نمی توان گفت که سفینه جالس است
و جالس سفینه و این را نیز عرض غریب گویند
و بعضی گفته اند هرگاه که شی عارض شی شود

بواسطه

بواسطه امر اعم که آن اعم جزء آن شی باشد آن نیز نزد اهل عوارض
ذاتیه است لیکن محققین بر آنند که او داخل عوارض ذاتیه نیست
بلکه او داخل عوارض غریبه است و باید دانست که
که در علم بحث نمیکنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه
آنکه غرض از وضع هر علم آنست که احوال موضوع او
دران معلوم شود و عوارض غریبه فی الحقیقه عارض
شی دیگر است و موضوع علم منطق معلوم تصوریست و تصدیقی
نه مطلق بلکه از آن حیثیت که برساند این کس را
بمجهول تصوری آنرا معرف میگویند بواسطه آنکه معرف
بمعنی شناساننده است و چون آن مجهول را باین کس
می شناسانند ازین جهت او را معرف میگویند
و آن معلوم تصدیقی از آن حیثیت که برسانند
~~ازین جهت او را معرف میگویند و آن معلوم تصدیقی~~
از آن حیثیت که برساند این کس را بمجهول تصدیقی
آنرا حجت میگویند بواسطه آنکه حجت را از حج
گرفته اند بمعنی غلبه و چون بواسطه این
معلوم تصدیقی که اثبات میکند مجهول تصدیقی را
این کس بر خصم غالب میشود آنرا حجت میگویند
و این تسمیه سبب است باسم مسبب و بعضی اعتراض

کرده اند که شما گفته اید که موضوع علم منطق معرف و حجت است
و حال آنکه درین علم بحث میکنند از کلیات خمس نیز در
تصورات و از قضایا و اطراف قضایا نیز در
تصدیقات و اینها داخل در معرف و حجت
نیستند جواب گفته اند که آنها را داخل موضوع
منطق نداشته اند بلکه موضوع را منحصر داشته
اند در آنچه مقصود بالذات در علم بحث از وی باشد
نه آنکه بحث کنند از وی به تبعیت شیء دیگر و مقصود
بالذات در منطق معرف و حجت است و آنکه بحث میکنند
درین علم از کلیات خمس در تصورات به تبعیت
معرف است و آنکه بحث میکنند در تصدیقات
از قضایا و اطراف قضایا به تبعیت حجت است
و بعض دیگر گفته که این استخدام است و استخدام
آنست که یک لفظ ذکر کنند و از وی معنی خواهند
و بعد از آن یک ضمیر را راجع بهمان لفظ سازند
و از وی معنی دیگر خواهند غیر آن معنی مثل در ما
نحن فیه ما که اولا از موصل اعم از قریب و بعید
خواسته و از ضمیر که راجع است در تسمیه موصل
قریب ... و شاید که گویند که ضمیر راجع است بموصل

اراده

مطلق و ذکر معرف و حجت در مقام تسمیه از قبیل تمثیل است یعنی معلوم
تصوری که موصل بمجهول تصوری باشد او را معرف گویند یعنی
دیگر اسامی نیز دارد و گاه جنس گویند و گاه فصل و حاصل
آنکه موصل بتصور بشرط آنکه موصل قریب باشد مسمی است بمعرف و
آنکه موصل بعید باشد مسمی است بجنس یا فصل و علی هذا القیاس
المقصد الاول وفی بعض النسخ التصورات اعتراض کرده اند
که معلوم شد که قسم اول این کتاب که در منطق است چند مقصد است
پس چه گونه میگوییم که مقصد اول در تصورات است جواب
گفته اند که در ضمن موضوعه المعلوم التصوری والتصدیقی معلوم میشود
که درین کتاب دو مقصد است یکی در بیان معلوم تصوری
که معرف است و او در تصورات است و یکی در بیان معلوم تصدیقی
که آن حجت است و او در تصدیقات است پس این مقصد اول شد
و اعتراض کرده اند که چرا تصورات را مقدم داشته است بر
تصدیقات جواب گفته اند که تصورات موقوف علیه
تصدیقات است زیرا که تصور جزء تصدیق است بر مذهب
امام و شرط تصدیق است بر مذهب حکما و جزء و شرط شیء موقوف
علیه آن شیء می باشد دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة
و علی جزئه تضمن و علی الخارج التزام اعتراض
کرده اند که منطقی از ین حیثیت که منطقی است بحث از
الفاظ نمیکند زیرا که ایشان بحث از موصل بتصور و موصل
بتصدیق میکنند و ایشان از قبیل معانی اند نه الفاظ

جواب گفته اند که چون افاده و استفاده معانی موقوف بالفاظ
و عبارات است بنابرین بحث ازو کرده اند و دیگر اعتراض
کرده اند که چرا مبحث الفاظ را در مقدمه ذکر نکرد و حال
آنکه مباحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جواب گفته اند
که چون مقدمه موقوف علیه شروع در علم است و الفاظ
موقوف علیه افاده و استفاده پس ازین جهت ذکر نکرد اورا
در مقدمه یا آنکه فرق باشد میان موقوف علیه شروع در علم
و موقوف علیه افاده و استفاده و دیگر اعتراض کرده اند
که چرا مبحث الفاظ را علیحده بعد از مقدمه ذکر نکرد و در
مقصد اول که تصورات است ذکر نکرد جواب گفته اند که
چون الفاظ را مناسبتی هست بمباحث تصورات
و دیگر هرگاه موقوف علیه مباحث تصدیقات اند
ازین جهت اورا در مقصد اول ذکر کرد و چون استفاده
الفاظ بدلالت میباشد بنابرین ذکر دلالت کرد و دلالت
بودن شی است بحیثیتی که از علم باو علم بشی دیگر لازم
آید و پیش اهل منطق مراد از لزوم کلی دایمی است و پیش
اهل عربیه لزوم فی الجمله کافی است و شی اول را دال
میگویند و شی ثانی را مدلول و نسبت بینهما را دلالت
و مصنف تعریف نکرده است دلالت را بواسطه ظهور و دلالت
نزد او بر شش قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر لفظ
دال باشد دلالت لفظی است و اگر غیر لفظ باشد غیر لفظی و هر یک

افاده و

دال

ازین

ازین لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است وضعی و عقلی و طبعی و وضعی آن
بحسب وضع واضع باشد و عقلی آنست که بحسب اقتضای عقل
باشد یعنی مستقل باشد در و و طبعی آنست که بمقتضای
طبع باشد یعنی طبع لافظ مقتضی تلفظ باشد نزد عروض مدلول
مر طبع لافظ را و مثال لفظیه وضعیه دلالت لفظ زید بر ذات
وی و مثال غیر لفظیه وضعیه مثل دلالت خطوط و عقود و اشارات
و نصب بر معنی که از شان معلوم میشود و مثال لفظیه
عقلیه دلالت لفظ مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ
و مثال غیر لفظیه عقلیه دلالت اثر بر موثر و مثال دلالت لفظیه
طبعیه دلالت لفظ اح اح بر وجع صدر و مثال غیر لفظیه
طبعیه دلالت سرعت نبض بر حمی و حصر دلالت لفظی و غیر
لفظی عقلی است و حصر عقلی آنست که دایر باشد بین النفی و الا
ثبات باشد بواسطه آنکه دال یا لفظ است یا غیر لفظ و غیر این
دو متصور نیست و حصر یک از دلالت لفظی و غیر لفظی
بوضعی و عقلی و طبعی استقرائی آنست که عقل تجویز آن
کند که قسم دیگر تواند بود اما بتتبع یافته باشد و آنچه ازین دلالت
معتبر است دلالت لفظی وضعی است زیرا که مدار افاده
و استفاده بر دلالت لفظی وضعی است و این دلالت لفظی
وضعی منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام و مطابقه دلالت
لفظ است بر تمام معنی موضوع له از آن حیثیت که تمام معنی موضوع
له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق ه

وتضمن دلالة لفظ است بر جزء معنی موضوع له مراد از ین حیثیت که
جزء معنی موضوع له او است مثل دلالت لفظ انسان بر
حیوان تنها یا بر ناطق تنها و التزام دلالة لفظ است بر خارج
لازم موضوع له خود از ین حیثیت که موضوع له او است مثل دلالة
لفظ انسان بر قابل علم وصنعت وکتابت و قید حیثیت
کرده است که دلالة بر یکدیگر منتقض نشود بواسطه آنکه می تواند
بود که لفظی دلالت بر شیء هم بمطابقه و هم بتضمن و هم بالتزام
مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از برای مجموع
جرم و ضوء و یکبار وضع کرده اند از برای جرم تنها
و یکبار وضع کرده اند از برای ضوء تنها و هر گاه که لفظ
شمس گویند و از و ضوء خواهند دلالت لفظ شمس
بر آن ضوء هم بمطابقه است و هم بتضمن و هم بالتزام
اما اینکه دلالة لفظ شمس بر ضوء بمطابقه بواسطه آنکه یکبار
موضوع بود از برای ضوء تنها و اما بتضمن بواسطه آنکه
یکبار موضوع بود از برای مجموع جرم و ضوء پس ضوء جزء
او باشد و اما بالتزام بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای
مجموع جرم و ضوء پس ضوء جزء او باشد جرم تنها و ضوء
لازم او بود پس قید حیثیت کرده است تا دلالات
بیکدیگر منتقض نشود بواسطه آنکه اگر دلالة لفظ شمس بر
ضوء از ین حیثیت که تمام موضوع له او است مطابقه است
نه تضمن و نه التزام و اگر از ان حیثیت است که جزء است

نه مطابقه نه

نه مطابقه است بتضمن است و نه التزام و اگر از ان حیثیت است
که خارج لازم موضوع له او است التزام است نه مطابقه
و نه تضمن و مشهور آنست که حصر دلالت لفظ وضعی
بمطابقه و تضمن و التزام حصر عقلی است اعتراض کرده اند
که درین مقام دو مقدمه ذکر کرده اند نقیض یکدیگر یکی آنکه
قید حیثیت معتبر است در حدود مطابقه و تضمن و التزام و دیگر
آنکه این حصر را حصر عقلی شمرده اند و جه منافات
میان این دو مقدمه آنست که اگر قید حیثیت نکند حصر عقلی
خواهد بود لیکن دلالات بیکدیگر منتقض میشود و اگر قید حیثیت
کنند دلالات بیکدیگر منتقض نخواهد شد لیکن حصر عقلی
نمیشود بواسطه آنکه هر گاه بگویند که مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له از ین حیثیت که تمام موضوع له او است
عقل تجویز آن میکند که دلالة لفظ باشد بر تمام موضوع له
نه از ان حیثیت که تمام موضوع له او است و برین قیاس
تضمن و التزام پس حصر عقلی نباشد و بعضی گفته اند که این
اشکال مشکل است مگر آنکه گویند که در حدود اول که
مطابقه و تضمن است قید حیثیت مراد است و در التزام
مراد نیست پس چنین شود که مطابقه دلالة لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از ان حیثیت که تمام معنی موضوع
له او است و تضمن دلالة لفظ است بر جزء معنی موضوع له
از ان حیثیت که تمام معنی موضوع له او است و التزام دلالت است

بر جزء

بغیر از این دو حیثیت پس در این صورت حصر حصر عقلی باشد و دلالات
نیز به یکدیگر منتقض شود و لابد من اللزوم عقلا او عرفا
یعنی شرط است در دلالة التزامی لزوم یعنی بودن امر
خارج لازم موضوع له خواه لزوم عقلی باشد و خواه عرفی و لزوم
عقلی آنست که محال باشد در نظر عقل که ملزوم در ذهن
در آید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور
عمی بدون بصر نتوان کرد بواسطه آنکه عمی بمعنی عدم مضاف
به بصر است و تصور عدم مضاف به بصر بی بصر نمیتوان کرد
و لزوم عرفی آنست که در مجری عادة تصور ملزوم بدون تصور
لازم نتوان کرد مثل تصور حاتم که در عرف و عادة بی
تصور کرم نمی باشد یعنی در مجری عادة هرگاه که حاتم در ذهن
در آید کرم در ذهن در می آید و مخفی نماند که در دلالت
کلا دا این جا که مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست
پس از این که مصنف قصد اعتبار لزوم عرفی کرده است معلوم میشود
که اختیار مذهب اهل عربیة کرده است یعنی دلالات داله
عبارت داشته از فهم معنی از لفظ فی الجمله و یلزمها
المطابقة یعنی لازم دارد تضمن و التزام مطابقه را
زیرا که تضمن و التزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم
دلالة بر موضوع له یعنی دلالة مطابقه و لو تقدیرا ای
تواند بود که جواب از این سوال باشد که شما گفته اید که
تضمن و التزام مستلزم مطابقه است حال آنکه فعل با وجود

یعنی فاعل

یعنی بی فاعل دلالت بر حدث میکند تضمنا و دلالت مطابقه
ندارد بواسطه آنکه فعل موضوع است از برای حدث و زمان
و نسبت بفاعل معین و مفهوم مستقل نمی گردد الا بعد از
ذکر فاعل پس فعل را تا با فاعل ذکر نکنند مطابقه نخواهد بود
پس تضمن مستلزم نباشد و مصنف جواب گفته که مطابقه لازم
تضمن و التزام است اعم از آنکه متحقق باشد یا مقدر یعنی هرجا که
تضمن و التزام یافت شود البته لفظ با معنی خواهد بود که
دلالة تواند بروی بمطابقه خواه بالفعل فهم شود یا نه موقوف
باشد بشرطیکه اگر متحقق شود فهم شود آن معنی یعنی ذکر فاعل
در ما نحن فیه پس و لو تقدیرا اشاره باین جواب است
و میتواند بود که جواب از سوال مقدر دیگر باشد که اعتراض
کرده اند که می تواند بود لفظی موضوع باشد از برای یک معنی
و استعمال آن لفظ در جزء آن معنی کنند تا در خارج
آن معنی در این صورت دلالت او بر جزء و خارج دلالة
تضمن و التزام است و دلالة مطابقه نیست و لو تقدیرا گفته
یعنی اگرچه مطابقه در این صورت تحقیقی نیست اما تقدیری است
یعنی این معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کنند
دلالة بر آن بمطابقه خواهد بود و این حمل دوم اگرچه مشهور
است اما هم در سوال قصوری هست و هم در جواب اما در
سوال بواسطه آنکه استعمال در جزء و لازم بطریق مجاز است
و مجاز را وضع نوعی است پس دلالت مطابقه خواهد شد

بوضع نوعی امّا قصور در جواب بواسطه آنکه ولو تقدیرا
که گفته است اشعار برآنست که مذهب او اینست
که دلالة تابع اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت را
تابع وضع میدانست هیچ احتیاج بقید ولو تقدیرا نمی
بود و درین صورت دلالة مطابقی نیز میبود بواسطه
آنکه لفظی را که استعمال در جزو یا در خارج کنند البتّه
وضع خواهد داشت و دلالة مطابقی محض بر موضوع
له خواهد داشت خواه استعمال لفظ در آن موضوع
له بکنند یا نه و این کافی است پس التزام آنکه مطابقه در
اینجا تقدیری است نه تحقیقی دال است برآنکه مذهب او اینست که
دلالة تابع اراده است و این نقیض الخبر است که در مطوّل
قرار داده چه در مطوّل ردّ این مذهب نموده و می تواند
بود که ولو تقدیرا اشعار بر خلاف باشد و بعضی میگویند
دلالة تابع اراده است و بعضی میگویند که تابع وضع است
پس اگر دلالت را تابع وضع دانند هر جا که تضمن یا التزام
متحقّق شود مطابقه تحقیقی خواهد بود و اگر تابع وضع
دانند هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود مطابقه تحقیقی
خواهد بود و اگر تابع اراده باشد هر جا که تضمن یا التزام
متحقق شود مطابقه تحقیقی لازم نیست که باشد بلکه گاه
تحقیقاً خواهد بود و گاه تقدیرا پس صحّ جواب بگفته
که مطابقه لازم تضمن و التزام است اگرچه تقدیرا باشد انتهی

بانکه

بانکه التزام علی المذهبین اقوی است و لا عکس یعنی مطابقه مستلزم
تضمن و التزام نیست بدانکه هرگاه نسبت دهند مطابقه
و تضمن و التزام را بیکدیگر بطریق استلزام شش
احتمال دارد استلزام مطابقه تضمن را و عکس آن اوّل
و استلزام مطابقه التزام را و عکس آن دوم و استلزام
تضمن التزام را و عکس آن سیم پس شش احتمال شد چهار
احتمال واقع نیست و آن اینست که مطابقه مستلزم
تضمن باشد و مطابقه مستلزم التزام باشد و تضمن مستلزم التزام
باشد و التزام مستلزم تضمن باشد دو واقع است یکی آنکه تضمن
مستلزم مطابقه باشد و دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقه
بوده باشد امّا مطابقه چرا مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه
می تواند بود که لفظ موضوع باشد از برای معنی بسیط پس
مطابقه باشد بی تضمن و امّا مطابقه چرا مستلزم التزام نیست
بواسطه آنکه می شاید که لفظ موضوع باشد از برای معنی که او را
لازم ذهنی باشد پس مطابقه باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند
وجود معنی را که لازم ذهنی نداشته باشد بلکه شاید که هر معنی
که متصور شود لازم بادی متصوّر شود غایتش آنکه علم
بآن نداشته باشیم و بعضی گفته اند که این که مطابقه مستلزم
تضمن نیست راست است امّا نمی توان بود که مطابقه مستلزم
التزام باشد بواسطه آنکه اقلا هر شیء که هست این را لازم
دارد که انّه لیس غیره و این مذهب امام فخر است جواب

کفته که ایا ازین لازم چه لازم میخواهد اگر لازم ذهنی
میخواهد این لازم ذهنی نیست بواسطه آنکه بسیار است
که شئی در ذهن در می آید اما لیست عرضها در
نمی آید و اگر از لازم لازم خارجی میخواهد لازم
خارجی است معتبر نیست و چون دانستی که دلیل استلزام
مطابقه التزام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم استلزام
نیز تمام نیست پس اصل درین مسئله توقف است و اما استلزام
تضمن التزام را بعینه حکم استلزام مطابقه است التزام
را پس اولی در هر دو توقف است و اما استلزام التزام
تضمن را حکم استلزام مطابقه است تضمن را زیرا که معنی
بسیط را اگر لازم ذهنی باشد آنجا مطابقه و التزام
خواهد بود بی تضمن پس هیچ یک مطابقه مستلزم
تضمن نیست التزام نیز مستلزم تضمن نیست والموضوع
ان قصد بجزء منه الدلالة علی جزء المعنی فمرکب
یعنی لفظ موضوع را اگر قصد کرده شود بجزء ازین
لفظ دلالت بر جزء معنی او مرکب است پس در تعریف
مرکب چهار چیز باید جزء لفظ جزء معنی دلالت جزء لفظ
بر جزء معنی یکی از آنکه دیگر آنکه این دلالت مقصود باشد
و از انتفاء هر قیدی یک قسم مفرد پیدا میشود اول آنکه
لفظ جزء داشته باشد که اگر جزء نداشته مفرد باشد همچون لفظ الله
که موضوع است از برای ذات الهی جل جلاله و ان ذات جزء

ندارد

ندارد سیوم آنکه جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی که اگر
لفظ جزء داشته باشد و معنی جزء داشته باشد اما جزء لفظ دلالت
بر جزء معنی نداشته باشد آن نیز مفرد است و این قسم که جزء
لفظ دلالت نکند بر جزء معنی میتواند بود که اصلا دلالت
نکند بر معنی مثلا زید که موضوع است از برای ذات
معیّن و جزء لفظ او اصلا دلالت بر جزء معنی نمیکند
و میتواند بود که جزء لفظ دلالت بر معنی کند و ان معنی ان
معنی آن لفظ باشد مثل عبد الله که موضوع است از برای
ذات و لفظ او دو جزء دارد یکی عبد و یکی الله و معنی
او نیز جزء دارد و این جزء لفظ دلالت میکند بر معنی
بواسطه آنکه عبد دلالت میکند بر عبودیت و الله دلالت
میکند بر ذات واجب اما عبودیت و ان ذات
مقدس هیچکدام جزء معنی عبد الله نیست چهارم آنکه دلالت
جزء لفظ و جزء معنی مقصود باشد که اگر جزء لفظ دلالت
کند بر جزء معنی اما مقصود نباشد نیز مفرد است مثل حیوان
ناطق که هرگاه علم [illegible] شخص انسانی سازند در نصورت
لفظ جزء دارد که حیوان است و ناطق معنی او نیز جزء
دارد و این جزء لفظ دلالت بر جزء معنی دارد
بوضع دیگر نه باعتبار وضع علمی بواسطه آنکه معنی حیوان
باعتبار وضع ترکیبی جسم نامی حساس متحرک بالاراده
است و این معنی جزء آن ذات است بواسطه آنکه آن

ذات انسان با تشخص است و انسان حیوان ناطق است
پس جزو لفظ او دلالت کند بر جزو معنی او امّا این دلالت
مقصود نیست از برای آنکه درین صورت از مجموع
حیوان ناطق آن ذات میخواهند و این نیست که
از حیوان درین وضع علم جسم نامی حساس متحرک
بالاراده خواهند بلکه حیوان باعتبار این وضع
از قبیل زاست در زید و کسیکه و لو تقدیرا
حمل کرده است باین طریق که مذهب مصنف است که دلالت تابع
اراده است لازم می آید بروی که در تعریف مرکب قصد
زاید باشد بواسطه آنکه از دلالت قصد فهم میشود پس با ذکر
دلالت احتیاج بذکر قصد نباشد و ازین جا رجحان آن
دو احتمال دیگر که در حل ولو تقدیرا مذکور شده معلوم
میگردد محقق دوانی جواب گفته است که دلالت درینجا
همان بمعنی اراده است و قید قصد توضیح است امّا تام
خبر او انشاء و امّا ناقص تقییدی او غیره یعنی
این مرکب یا تام است یا ناقص مرکب تام آنست که
صحیح السکوت باشد یعنی هرگاه متکلم بروی سکوت کند
مخاطب را انتظار محکوم علیه بی محکوم به و محکوم به بی
محکوم علیه نماند و مرکب تام بر دو قسم است خبر است و انشاء
و خبر آنست که نظر بمفهوم او کرده قطع نظر از قایل و واقع
احتمال صدق و کذب داشته باشد و قید قطع نظر از قایل
و واقع کردیم تا لازم نیاید اخباری که احتمال کذب بنسبت
از تعریف خبر بیرون رود بواسطه آنکه از کسی صادر شده

که احتمال

که احتمال دروغ در حق وی نیست مثل ائمه معصومین علیهم السلام
و اولیاء الله قدس الله اسرارهم یا بواسطه آنکه
بدیهیست که مثل النار حارة از تعریف خبر بودن
بدر رود چه این اخبار بمفهوم ایشان قطع نظر از
حال قائل کرده و علم بواقع ثبوت چیزیست از برای
چیزی یا سلب چیزیست از چیزی و این دو معنی
احتمال صدق و کذب دارند و انشاء آنست که
احتمال صدق و کذب نداشته باشد مثل امر و نهی و استفهام
و غیر آن و مرکب تام خبری زید قائم و مرکب تام انشائی
مثل ازید قائم و مرکب ناقص آنست که صحیح السکوت
نباشد یعنی چون متکلم برانجا سکوت کند مخاطب را
انتظار محکوم علیه بی محکوم به و محکوم به بی محکوم علیه باقی ماند
و مرکب ناقص بر دو قسم است تقییدی و مرکب تقییدی
آنست که جزو ثانی وی قید اول باشد خواه باضافه
مثل غلام زید و خواه بوصف مثل حیوان ناطق و خواه
بغیر اینها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضارب است
و بعض عبارات قوم موهم انحصار مرکب تقییدیست در
دو قسم توصیفی و اضافی و الحق خلافه کما بیّنا
و مرکب غیر تقییدی آنست که ثانی قید اول نباشد مثل
فی الدار و خمسة عشر و الا فمفرد یعنی اگر قصد کرده
نشود بجزو از لفظ موضوع دلالت بر جزو معنی از آن
لفظ مفرد است و معلوم شد که اقسام وی چهار است

وهو ان استقل فمع الدلالة بهیئته علی احد

الازمنة الثلثة فکلمة وبدونها اسم والافادة
چون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع بمفرد و مرکب
شروع کرد در تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب
و مقدم داشت تقسیم مفرد را زیرا که مقدم است بر
مرکب بالطبع و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة
از برای آنکه معنی وی یا مستقل است یا مستقل نیست
اگر مستقل است یا دلالت بهیئة بر احد ازمنه ثلثه میکند
یا نه اگر دلالت میکند کلمه است و اگر اینچنین نباشد اسم است
خواه آنکه اصلا دلالت نکند یا آنکه دلالت کند لیکن بهیئة
نباشد مثل لفظ زمان ماضی و حال و مستقبل و اگر
مستقل نیست در دلالت بر معنی اداة است و مراد از
هیئة آن صورتیست که حاصل میشود کلمه را باعتبار
حرکات و سکنات و تقدیم بعض حروف بر بعضی
و تاخیر بعضی از بعضی و قید بهیئة در تعریف کلمه بواسطه
آن کرد که تا مثل لفظ ماضی و حال و مستقبل بدر
روند زیرا که اینها اگرچه مستقل اند و دلالت میکنند
بر احد ازمنه ثلثه اما این دلالت بهیئة نیست بلکه
بحسب ماده دلالت میکند بر زمان و لهذا دیگر
الفاظ که بر وزن اینها اند دلالت بر زمان نمیکنند
و شرط کرده اند که این هیئة در ماده موضوعه
متصرف فیها باشد و قید موضوع کردیم تا مثل جسق
بدر رود بواسطه آنکه هیئة نصر در وهست
لیکن دلالت نمیکند بر احد ازمنه ثلثه بواسطه آنکه
موضوع

موضوع نیست و قید متصرف فیها کردیم تا جوامد بدر روند
و جامد آنست که نه مشتق باشد و نه مشتق منه مثل شجره
و حجر اگرچه هیئة این مثل هیئة نصره است و ماده
موضوعه است لیکن متصرف فیها نیست بنا برین دلالت
بهیئة بر زمان ماضی نمیکند و سبب عدم استقلال
حرف در دلالت بر معنی بعضی گفته اند آنست که چون
معنی او اگر ملاحظه غیر است مثل فی که معنی ظرفیة خاص
است و این ظرفیة خاص را تعلق نمی توان کرد بدون
متعلق پس معنی او مستقل نباشد و بعضی دیگر گفته که
معنی حرف مستقل است در ملاحظه و عدم استقلال
حرف در دلالت آنست که واضع شرط کرده است در
دلالت حرف بر ذکر متعلق وی پس مفهوم فی معنی او ظرفیة
مطلق است همچو لفظ ظرفیة که بی ذکر متعلق مثل دار
بخلاف ظرفیة که در دلالت او بر معنی ظرفیة ذکر متعلق شرط
نکرده اند که بنا برین تعریف لازم آید که افعال ناقصه
داخل حرف باشند مثل کان زیرا که مستقل نیست در
دلالت بر معنی او از برای آنکه معنی وی کون رابطه است
و کون رابطه نمیباشد الا میان دو شئ پس معنی کان
مفهوم نمیشود الا بعد از ذکر لفظ چند که دلالت کند بر آن
دو چیز پس مستقل نباشد و حال آنکه نحویان افعال
ناقصه را داخل در فعل شمرده اند جواب گفته اند
که میتواند بود که نحویان او را داخل فعل شمرده باشند

و منطقیان او را داخل ادوات زیرا که نحویان را
نظر بلفظ است و چون افعال ناقصه را شریک یافته
اند با افعال تامه در احکام و افعال لفظی مثل
دخول قد و سین و سوف و سائر خواص فعل
او را داخل افعال شمرده اند و چون منطقیان
نظر در معنی است و یافته اند که معنی این افعال
موافق ادوات است در عدم استقلال از ین جهت اینها
را داخل کرده اند در ادوات و لهذا گفته اند
ایشان که رابط ادوات است و رابط بر دو قسم است
زمانی و غیر زمانی رابط زمانی را افعال ناقصه
گرفته اند و برین جواب اعتراض کرده اند که افعال
ناقصه اگرچه باعتبار معنی حدثی مستقل نیستند
لیکن باعتبار معنی زمانی مستقل اند زیرا که کان
معنی او کون است در زمان ماضی جواب
گفته اند که کان باعتبار معنی زمانی مستقل نیست
زیرا که زمان ظرف نسبت است و قید اوست
پس فهم او بعد از فهم نسبت است و نسبت مستقل
نمیشود الا آنکه فاعل پس زمان مستقل نشود
الا آنکه فاعل پس باعتبار معنی زمان نیز مستقل
نباشد و ایضا ان اتحد معناه فمع تشخصه
وضعا علم و ایضا مفعول مطلق آمده است
یعنی آمد ایضا بمعنی رجع رجوعا و این اشاره است

بانکه

بانکه این تقسیم دیگر است مطلق مفرد را و خصوص اسم نیست
و آنکه جمهور تقسیم کرده اند اسم را باین اقسام
محل نظر است زیرا که این اقسام مخصوص اسم نیستند
بلکه در کلمه و ادوات نیز یافت میشود زیرا که کلمه مشترک
میباشد مثل عسعس که بمعنی اقبل و ادبر آمده است و منقول
نیز میباشد مثل صلوة که در اصل بمعنی دعا است و اهل
شرع او را نقل کرده اند بطرف ارکان مخصوصه
و حقیقت و مجاز هم میباشد مثل قتل که موضوع است از
برای کشتن پس استعمالش در آن حقیقت خواهد
بود بمعنی ضرب شدید گاهی مجاز مستعمل میشود
و ادوات نیز مشترک میباشد مثل من که مشترک است
میان تبیین و تبعیض و حقیقت و مجاز هم میباشد
مثل فی هرگاه استعمال کنند در ظرفیت حقیقت است
و هرگاه استعمال کنند بمعنی علی مجاز است و لهذا
ابن سینا در شفا گفته است که مراد ما از اسم
درین تقسیم مطلق لفظ مفرد است پس بنا برین
مصنف تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته که این
مفرد اگر متحد المعنی است یعنی یک معنی دارد پس اگر
این معنی متشخص است بحسب وضع علم است بر مذهب
نحاة و جزئی حقیقی است بر مذهب منطقیین
و مراد از تشخص معنی است که محمول نشود بر کثیرین

و قید تشخص بحسب وضع این فایده دارد که اسماء اشاره
و موصولات و ضمایر از تعریف علم بیرون میروند بواسطه
آنکه اگرچه معانی ایشان متحدست و متشخص است
اما بحسب وضع نیست بلکه این تشخص بحسب استعمال
است بواسطه آنکه ایشان در اصل موضوع اند
از برای معنی کلی مثل هذا که موضوع است از برای
مطلق مشار الیه قریب و این معنی کلی است اما او را
استعمال میکنند در جزئیات و این بر مذهب مص
و رضی و جمع از نحات است که وضع اسماء اشاره و نظایر
او را عام دانند و موضوع له ایشان را نیز عام دانند
و اما آنکس که وضع اسماء اشاره را عام میداند
و موضوع له را خاص معنی هذا مثلا موضوع است
بیک وضع از برای هر فرد از افراد مشار الیه قریب
پس نزد او اسماء اشاره و نظایر ایشان بقید اتحاد
معنی بیرون میروند زیرا که در اینصورت معنی ایشان
متحد نیست کثیر است و بباید دانست که وضع شئ از
برای شئ چهار احتمال دارد وضع عام و موضوع له
عام وضع عام و موضوع له خاص وضع خاص و موضوع
له خاص وضع خاص و موضوع له عام اما احتمال رابع
صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص آنست که در حین
وضع آله ملاحظه معنی جزئی باشد مثل لفظ زید که موضوع است
از برای ذات متشخص و آن ذات در حالت وضع ملحوظ است

بوجه جزئی

بوجه جزئی پس موضوع له در وضع خاص امر کلی نتواند بود بواسطه
آنکه ملاحظه معنی کلی بوجه جزئی نمیتوان کرد پس در وضع خاص
موضوع له عام نمیتواند بود و وضع عام آنست که در حین وضع
آله ملاحظه امر کلی باشد پس اگر لفظ موضوع باشد از برای
امر کلی در اینصورت وضع عام است چنانکه گذشت و موضوع له عام
مثل وضع لفظ انسان از برای حیوان ناطق که وضع عام
است زیرا که آله ملاحظه امر کلی است که آن حیوان ناطق است
و موضوع له نیز عام است زیرا که انسان را وضع کرده اند از
برای حیوان ناطق و اگر آن لفظ موضوع نباشد از برای امر کلی
بلکه موضوع باشد از برای افراد آن کلی در اینصورت وضع
عام است زیرا که آله ملاحظه معنی جزئی امر کلی بوده است چه
ملاحظه جزئیات بوجه کلی میتوان کرد و موضوع له خاص است
زیرا که موضوع له در اینصورت جزئی باشند مثل اسماء اشاره
بر مذهب بعضی از فضلا زیرا که وضع کرده اند او را از
هر یک ازین جزئیات مخصوص اما در حین وضع آله ملاحظه
امر کلی بوده است و بدونه متواط ان تساوت افراده
یعنی اگر چنین باشد یعنی معنی او متحد باشد و متشخص نباشد بحسب وضع
یعنی مقول شود بر کثیرین آن کلی است و آن کلی متواطی است
اگر مساوی باشد افراد او یعنی صدق آن کلی بر جمیع افراد
مساوی باشد مثل انسان که صادق می آید بر افراد خود علی
السویه و مشکک ان تفاوتت باولیته او باولویته
یعنی و این کلی مشکک می باشد اگر متفاوت باشد افراد او
باولیت یا باولویت و معنی اولیت آنست که صدق این کلی بر بعضی

بر بعضی

افراد مقدم باشد بر بعضی دیگر بالعلیة یعنی صدق این کلی بر افراد
علت صدق این کلی باشد بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر
واجب که علت صدق موجود است بر ممکن زیرا که ممکن
موجود است بواسطه آنکه واجب موجود است و معنی او
لویة آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقتضی ذات
آن فرد باشد و بر بعضی دیگر مقتضی ذات آن فرد نباشد مثل
صدق موجود بر واجب که مقتضی ذات واجب است
و صدق موجود بر ممکن که نه مقتضی ذات اوست بلکه بواسطه
شئ دیگر است که آن واجب است و بدانکه تشکیک بر
چهار وجه میباشد تشکیک باولویة و تشکیک بشدت
و ضعف و تشکیک بزیادتی و نقصان اما تشکیک باولیت
و اولویة را ذکر کردیم و تشکیک بشدت و ضعف آنست که
صدق این کلی بر بعضی افراد اشد باشد از بعضی دیگر باین
معنی که آثار این کلی در بعضی افراد بیشتر ظاهر باشد از بعضی
دیگر مثل بیاض که اثر آن تفریق بصر است در بعضی افراد که
آن ثلج است اکثر است از بعضی دیگر که آن عاج است و بعضی
اشدیت را باین معنی قرار داده اند که عقل انتزاع
این کلی از بعضی افراد بیشتر نماید از بعضی دیگر و زیادتی
و نقصان نیز بهمین دو وجه است که در شدت و ضعف
گفته شد فرق میان شدت و ضعف و زیادتی و نقصان
همین است که شدت و ضعف را اطلاق می کنند بر کیفیات
مثل سیاهی و سفیدی و زیادتی و نقصان را اطلاق
میکنند در کمیات مثل مقدار که کلی است اثر او که قابلیت

قسمت پذیر

قسمت پذیرست تا در یک گز یا آنکه معنی مقدار
را از دو گز بیشتر مینماید که از یک گز و مصنف ذکر کرده است این
دو قسم را در عبارت خود پس گویا که ذکر اولیت و اولویت
در کلام او بطریق تمثیل است نه بسبیل حصر پس گویا که در
قوت است که ان تفاوت باولیة او اولویة مثلا یا اگر او
لویة را بطریق اضافه کنیم که شامل این دو قسم باشد پس گوییم
اولویة یعنی الشدیة والتقیة است و این معنی شامل
اشدیت و ازیدیت نیز هست زیرا که صدق کلی بر بعضی افراد
گاه اشد یا ازید باشد از بعضی دیگر صدق آن نیز بر آن
بعضی اولی بود اشد بوده خواهد بود از آن بعضی دیگر و ان
کثر فان وضع لکل فمشترک والا فان اشتهر فی الثانی فمنقول
ینسب الی الناقل و الا فحقیقة و مجاز یعنی و این مفرد
اگر کثیر المعنی است یعنی معنی او متعدد است پس اگر وضع کرده اند
این مفرد را از برای هر یک از این معانی متعدده ابتدای
بی ملاحظه مناسبت با وضع سابق پس آنرا مشترک
گویند مثل عین که موضوع است ابتدا از برای چشم و چشمه
و زانو و غیرها و اگر وضع نکرده اند این مفرد را از برای
هر یک از این معانی متعدده ابتدا خواه وضع کرده باشند
لیکن نه از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد و در
بعضی مستعمل شده باشد بمناسبت آن معنی یا آنکه وضع کرده
باشند لیکن ابتدا نباشد بلکه وضع کرده اند بنا از برای
بعضی معانی بنا بر مناسبت معنی سابق پس اگر مشهور
شده است این مفرد در ثانی بحیثیتی که در اول متروک
شده باشد آنرا منقول میگویند و منقول را نسبت داده میشود

با ناقل و این ناقل یا شرع است یا عرف اگر ناقل شرع است
از ا منقول شرعی میگویند مثل صلوة که در اصل موضوع
است از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع او را
بگذاردن ارکان مخصوصه و اگر ناقل عرف است یا عرف
خاص اگر ناقل عرف عام است از ا منقول عرفی میگویند مثل
دابه که در اصل موضوع است او از برای کل ما یدب علی الا
رض یعنی هر چیزیکه بر روی زمین جنبد و اهل عرف عام
او را نقل کرده اند بصاحب قوایم اربع که خیل و بغال
و حمیر است و اگر ناقل عرف خاص است از ا منقول اصطلاحی
میگویند مثل فعل که در اصل موضوع است از برای معنی
حدثی که صادر میشود از فاعل و نحاة او را نقل کرده
اند بکلمه که دلالت کند بر معنی فی نفسه و مقترن باشد باحد
ازمنه ثلثه و الا اگر مشهور نشده است استعمال این معنی
مفرد و در ثانی و این و باین وجه خواهد بود که وضع
نکرده باشند او را از برای معنی ثانی نه ابتدا و نه ثانیاً
پس اگر استعمال کند او را در معنی موضوع له از راه
حقیقت گویند و اگر استعمال در غیر معنی موضوع له از ا
مجاز گویند پس حقیقت لفظی را گویند که مستعمل باشد در
موضوع له و مجاز لفظی را گویند که مستعمل باشد در غیر
موضوع له فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه
علی الکثیرین فجزئی و الا فکلی مفهوم یعنی ما حصل عند
العقل و آنچیزیکه در عقل در می آید صورتی دارد
که در ذهن موجود و حاصل است و آن صورت را علم میگویند

و ذی صورت را معلوم میگویند و مفهوم نیز میگویند و فرق
میان این دو بالذات است نزد قائلین شبح و بالا
عتبار است نزد محققین که قایل اند بحصول ماهیات
بانفسها در ذهن میگویند که ماهیت زید که در ذهن در
آید از آن حیثیت که صورتیست شخصی قایم بنفس علم است
و از آن حیثیت که ماهیت است در ذهن موجود و معلوم
است و این مفهوم اگر ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین پس
کلی است و قید فرض در تعریف جزئی بواسطه آن کرد که اگر
قید نمیکرد و تعریف میکرد جزئی را بمفهوم که ممتنع باشد صدق
او بر کثیرین و کلی را نیز برین قیاس لازم می آمد که بعضی از
کلیات داخل در جزئی شود مثل مفهوم واجب الوجود که
کلی است یعنی ذات الهی که وجود او از خود باشد و تعریف
جزئی بر و صادق است بواسطه آنکه ممتنع است فرض
صدق او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند که شما تعریف
کرده اید کلی را بآنچیزیکه ممتنع نباشد فرض صدق بر کثیرین
و حال آنکه بر زید که جزئی است صادق است بر دو که ممتنع
نیست فرض صدق او بر کثیرین بواسطه آنکه فرض صدق
میتوان کرد که اگر زید بر کثیرین صادق می آمد کلی می بود
پس لازم می آید که زید کلی باشد و حال آنکه جزئی است جواب
گفته اند که فرض بدو معنی می باشد گاه بمعنی تقدیر همچنانکه در
طبیات می باشد و گاه بمعنی تجویز عقل و درینجا فرض بمعنی تجویز عقل است
پس کلی این معنی داشته باشد که ممتنع نباشد که عقل تجویز کند که بر کثیرین
صادق آید و درین معنی هیچ اعتراض نمی آید و بعضی اعتراض
کرده اند که گاه میباشد که شخصی شبحی را از دور دید و تجویز

آن میکند که زید باشد یا عمرو یا بکر یا خالد یا غیر آن ان
شبح جزئی است و تعریف کلی بر وی صادق می آید بواسطه
آنکه عقل تجویز آن میکند که بر کثیرین که آن عمرو و بکر و زید است
صادق آید جواب گفته اند هر گاه شخصی شبحی را
از دور دیدن تجویز آن میکند که آن عمرو باشد یا زید
باشد یا بکر بطریق بدلیت که اگر زید باشد عمرو نخواهد بود
و اگر عمرو باشد بکر نخواهد بود هرگز تجویز نمیکند که زید و عمرو
و بکر با یکدیگر باشند و نمیخواهیم ما از کلی مگر آن
معنی که عقل تجویز او بر کثیرین علی الاجتماع نماید چه آنچه
بر سبیل بدلیت بر متعدد صادق می آمد حقیقة
صادق نمی آید دائما بر احدی نه بر کثیره امتنعت
افراده او امکنت و لم یوجد او وجد الواحد
فقط مع الامکان الغیر او امتناعه او الکثیره
مع التناهی او عدمه واین مفهوم که ممتنع
نیست فرض صدق بر کثیرین شش احتمال دارد یا ممتنع
الافراد است یعنی در خارج اصلا جزئی صادق نمی آید
مثل شریک باری تعالی یا ممکن الافراد چهار قسم است
یا آنست که در خارج هیچ فرد او یافت نشده است
مثل عنقا یا آنکه آنست که در خارج یک فرد یافته
شده است و دیگر افراد یافت نشده است ممکن است
یا آنست که یک فرد در خارج یافت شده باشد و باقی
افراد ممتنع باشد مثل واجب الوجود که در خارج
یک فرد او که باری تعالی است موجود است و دیگر افراد
ممتنع است یا آنست که این ممکن الافراد کثیر الافراد است

واین ممکن

واین ممکن الافراد کثیر الافراد است میتواند بود که افراد او متناهی
باشد مثل کواکب سیاره که آن هفت است و میتواند بود که
غیر متناهی باشد مثل معلومات خدای تعالی و اعتراض کرده اند
که شما گفتید ممکن الافراد را واجب الوجود شمرده اید در
خارج یک فرد او یافت شده است و باقی افراد ممتنع است
پس چون او را ممکن الافراد توان گفت بواسطه آنکه
افراد جمع فرد است و جمع را اطلاق بر سه و ما فوق میکنند
پس بایستی که اقلا سه فردی او ممکن بودی تا او را داخل
در ممکن الافراد توانست کردن جواب گفته اند که مراد
در افراد جنس فرد است و جنس را اطلاق بر یک و بیشتر
میکنند و دیگر جواب گفته اند که امتنعت افراده که او
ذکر کرده است موجبه کلیه است یعنی ممتنع باشد جمیع افراد او
و لو امکنت رفع او کرده است یعنی همچنین نباشد که جمیع افراد
او ممتنع باشد و این اعم از آنست که یک فرد ممکن باشد یا بیشتر
بواسطه آنکه رفع ایجاب کلی متحقق میشود در ضمن سلب جزئی
و دیگر اعتراض کرده اند که ممکن الافراد که شما گفته اید از این
امکان چه امکان میخواهید یا امکان عام یا امکان خاص
اگر امکان عام میخواهید سلب ضرورت باشد از جانب مخالف
خواه ممکن الوجود باشد یعنی عدمش ضروری نباشد و این شامل
واجب است و خواه ممکن العدم باشد یعنی وجودش ضروری نباشد
و این شامل ممتنع است پس ممتنع قسمی از ممکن باشد و حال آنکه
شما او را قسیم ممکن ساخته اید در رأی آنچه که گفته اید
امتنعت افراده او امکنت پس لازم می آید که قسم شیء قسیم
شیء ساخته باشید و اگر از امکان امکان خاص میخواهید
که سلب ضرورت باشد از جانبین یعنی وجود و عدمش [illegible]

ضروری نباشد پس در این صورت ممکن و واجب قسیم یکدیگر
باشند و حال آنکه شما واجب را قسیم ممکن ساخته اید
پس لازم می آید قسیم شی را قسم آن شی ساخته
باشید جواب گفته اند که ما از امکان عام مقید بطرف
وجود میخواهیم یعنی ممکن العام الوجود باشد پس عدم شی
ضروری نباشد و ممتنع آنست که عدمش ضروری باشد پس
قسم ممتنع شامل واجب باشد فاندفع المحذوران معاه
والکلیتان ان تفارقتا کلیا فمتباینان والا فان
تصادقتا کلیا من الجانبین فمتساویان ونقیضاهما کذلک
او من جانب فاعم واخص مطلقا ونقیضاهما بالعکس
والا فمن وجه وبین نقیضاهما تباین جزئی کالمتباینین
هر دو کلی که هست میانه ایشان یکی از چهار نسبتی باشد
البته تباین یا تساوی یا عموم وخصوص مطلق یا عموم وخصوص
من وجه بواسطه آنکه تباین آنست که میانه دو کلی تفارق کلی باشد
که یعنی هیچکدام از کلیتین بر فرد دیگری صادق نمی آید پس نسبت
میانه اینها تباین کلی است مثل انسان و حجر که انسان
بر هیچ فردی از حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فردی از انسان
صادق نمی آید و مرجع تباین دو سالبه کلی است بواسطه
آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن سالبه کلی است
مثلا لا شی من الانسان بحجر و عدم صدق آن کلی بر جمیع
افراد این سالبه کلی دیگر است مثل لا شی من الحجر بانسان
و اگر تفارق نباشد کلیه ناچار فی الجمله تصادق خواهد بود
و این تصادق فی الجمله اعم از آنست که تصادق کلی باشد
کلی از جانبین یا کلی از یک جانب یا از هیچ جانب کلی
نباشد پس اگر تصادق کلی باشد از جانبین یعنی هر کدام

از کلیتین

از کلیتین بر جمیع افراد دیگر صادق آید نسبت میانهما
تساوی خواهد بود و مرجع تساوی دو موجبه کلیه است
بواسطه آنکه صدق هر یک از این کلیتین بر جمیع افراد
دیگری موجبه کلی است مثل انسان و ناطق که انسان
بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد
انسان صادق می آید و اگر تصادق باشد کلیا از جانب
واحد یعنی یکی کلیا بر جمیع افراد آن صادق آید و کلی دیگر
بر جمیع افراد این صادق نیاید پس نسبت عموم وخصوص
مطلق است مثل انسان و حیوان که حیوان بر جمیع افراد
انسان صادق می آید و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق
نمی آید پس مرجع عموم وخصوص مطلق یک موجبه کلیه و یک
سالبه جزئیه باشد بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد
اخص موجبه کلیه است مثل کل انسان حیوان و عدم
صدق بر بعض افراد اعم سالبه جزئی است مثل بعض الحیوان
لیس بانسان و اگر تصادق از هیچ جانب کلی نباشد بلکه
تصادق باشد جزئی از جانبین یعنی هر یک ازین دو کلی
بر بعض افراد دیگر صادق آید پس عموم وخصوص من
وجه خواهد بود مثل انسان و ابیض که انسان بر
بعض افراد ابیض صادق می آید و ابیض بر بعض افراد
انسان صادق می آید و مرجع عموم وخصوص من وجه
یک موجبه جزئیه است و دو سالبه جزئی و باین معنی گویند
که عموم وخصوص من وجه یک ماده اجتماع می دارد
و دو ماده افتراق اگرچه در واقع دو موجبه جزئی
صادق خواهند بود چه صدق هر یکی بر بعض افراد دیگر یکی

موجبهٔ جزئی است مثل بعض الانسان ابیض و بعض الابیض انسان
لیکن چون عکس موجبهٔ جزئی همان موجبهٔ جزئی است پس
موجبهٔ جزئی دیگر را لازم دارد البته ازینجهة اکتفا
بیک موجبهٔ جزئی کرده اند بخلاف سالبهٔ جزئی که او عکس ندارد
اما صدق دو سالبهٔ جزئی ازینجهة عدم صدق کلی است
از جانبین رفع ایجاب کلی است و رفع ایجاب کلی سلب
جزئی است مثل بعض الانسان لیس بابیض و بعض الابیض
لیس بانسان و اعتراض کرده اند که همچنانکه نسبت میان
دو کلی چهار است میانه دو جزئی و کلی چرا نسبتهای اربعه
مذکور نمی باشد چرا بیان آن نکرد جواب گفته اند که
چون درین علم بحث میکنند از شئ که کاسب و مکتسب است
و جزئی نه کاسب است و نه مکتسب ازینجهة بیان آن نکرد
آن قوم که بیان کرده اند میانه هر دو کلی که یکی از نسبة اربع
متحقق شود میانه نقیضین آن دو کلی چه نسبة خواهد بود
و تفصیل این مقام آنست که دو کلی که میانه ایشان تساوی
باشد میان نقیضین ایشان نیز تساوی خواهد بود یعنی
هر یک ازین نقیضین بر دیگری صادق می آید صدق کلی
که اگر احد از نقیضین بر دیگری صادق نیاید عین آن نقیض
بایستی بر آن دیگر صادق آید و الا ارتفاع نقیضین لازم
آید و درین صورت که عین آن نقیض بر آن نقیض دیگر
صادق آید نمی تواند بود که عین آن نقیض دیگر بروی
صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید
پس احد عینین بدون دیگر یافت شده باشد پس میان
عینین تساوی نباشد و حال آنکه میان عینین تساوی است

و نقیضاهما کذلک

پس معلوم شد که نقیض متساویین متساوی باشند مثل انسان و ناطق
که دو کلی اند و نسبة میان ایشان تساوی است بواسطه
آنکه انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق
بر جمیع افراد انسان صادق می آید و میانه نقیض ایشان
که لا انسان و لا ناطق باشد همان تساوی یعنی لا انسان
بر جمیع افراد لا ناطق صادق می آید و لا ناطق بر جمیع افراد
لا انسان صادق می آید که اگر لا انسان بر جمیع افراد
لا ناطق صادق نیاید عین او که انسان است بر لا ناطق صادق
خواهد آمد تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و عین لا ناطق
که ناطق باشد بر لا ناطق صادق نمیتواند آمد بواسطه آنکه
اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بدون ناطق
یافت شده باشد و میانه ایشان تساوی نباشد و حال
آنکه میانه انسان و ناطق تساوی است باین مسئله اشاره
نموده مصنف بقوله و نقیضاهما کذلک و دو کلی که میانه ایشان عموم
و خصوص مطلق باشد میانه نقیض ایشان نیز عموم و خصوص
مطلق خواهد بود و بر عکس یعنی نقیض اعم اخص مطلق
و نقیض اخص اعم مطلق یعنی نقیض اخص می باید که بر جمیع
افراد نقیض اعم صادق آید و لازم نیست که نقیض اعم
بر هر فرد نقیض اخص صادق آید اما اول زیرا که اگر
نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق نیاید عین
اخص بر بعض افراد نقیض اعم صادق آید چه ارتفاع
نقیضین محال است لیکن عین اعم بر نقیض اعم صادق
نتواند آمد چه اجتماع نقیضین محال است پس لازم آمد

صدق اخص بدون اعم پس اخص اخص نبوده باشد اما ثانیا
زیرا که اگر نقیض اعم بر نقیض اخص کلی ثابت شد نقیض
اخص کلیا بر نقیض اعم صادق است البته لازم آید که میان
نقیض اخص و نقیض اعم تساوی باشد پس میانه نقیض
ایشان که عین اعم و عین اخص است نیز می باید که تساوی
باشد بدلیلی که قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان عینین
ایشان عموم و خصوص مطلق است مثل انسان و حیوان که
میان ایشان عموم خصوص مطلق است و انسان اخص
مطلق است و حیوان اعم مطلق است و میانه نقیضین ایشان
که لاانسان و لاحیوان باشد همان عموم و خصوص مطلق است
بر عکس یعنی لاانسان اعم مطلق است و لاحیوان اخص مطلق
یعنی باید لاانسان بر کلی افراد لاحیوان صادق آید
و لاحیوان صادق خواهد آمد بر بعضی افراد لاانسان
تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و انسان که بر لاحیوان
صادق آید حیوان نمی تواند بود که بر لاحیوان صادق آمد
بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان
بدون حیوان یافت شود پس انسان اخص از حیوان
نباشد و لازم نیست که لاحیوان بر کل لاانسان صادق
آید و ثابت شد پس ازین که لاانسان بر کل لاحیوان
صادق می آید پس میانه ایشان تساوی باشد بقیاس
علتی که قبل ازین مذکور شد میانه نقیض ایشان که
انسان و حیوان باشد تساوی باشد و حال آنکه میانه
ایشان عموم و خصوص مطلق است و الی هذا اشار

المص بقوله ونقیضاهما بالعکس و در کلی که میانشان
عموم و خصوص من وجه باشد میان نقیض ایشان تباین جزئی است
و تباین جزئی عبارتست از صدق کل واحد از مفهومین
بر دیگری فی الجمله یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند
و حمل میانه ایشان عموم من وجه خواهد بود یا با هم اصلا
صادق نیایند و حمل بینهما تباین کلی خواهد بود پس تباین
جزئی جنس است که در تحت او دو نوع مندرج است یکی عموم
من وجه و دیگر تباین کلی و معنی این مسئله آنست که میانه
نقیض اعم و اخص من وجه تباین جزئی است مجرد از خصوصیت
این دو فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه متحقق میشود و گاه
در ضمن تباین کلی چه اگر چه تحقق در ضمن عموم من وجه بودی
مثلا بایستی گفت من نقیضهما تباین کلی پس مدعا
مرکب از دو جزء شد اول آنکه بین هذین النقیضین
تباین جزئی البته خواهد بود دوم آنکه این تباین جزئی
مجرد از خصوصیت فردی است اما اول بواسطه آنکه
عموم و خصوص من وجه است که احد الکلیتین جزئیا بر یکدیگر
صادق آیند و بی یکدیگر نیز صادق آیند پس کل واحد
از عینین با نقیض دیگر یافت شود و هر گاه که کل واحد از
عینین با نقیض دیگری یافت شود [illegible] کل واحد
از نقیضین با عین دیگری یافت شده است پس کل واحد
از نقیضین بدون دیگر یافت شده باشد و این تباین
جزئی است و اما دوم یعنی آنکه ازین تباین جزئی گاه در
ضمن تباین کلی یافت ها میشود و گاه در ضمن عموم من وجه
بواسطه آنکه میان انسان و ابیض عموم و خصوص من
وجه است و میانه نقیض ایشان که لاانسان و لاابیض باشد

همان عموم من وجه است ماده اجتماع مثل فرس اسود و ماده افتراق
لاانسان از لاابیض مثل حجر و ابیض و ماده افتراق لاابیض
از لاانسان مثل انسان و اسود و میانه نقیضین که اعم
و اخص من وجه باشند گاه تباین کلی است مثل عین اعم
و نقیض اخص که حیوان باشد و لاانسان میانه این نیز
عموم من وجه است ماده اجتماع فرس و ماده افتراق حیوان
از لاانسان انسان ماده افتراق لاانسان از حیوان
و شجر و گاه تباین کلی است چنانکه میانه نقیض انسان
که لاحیوان و انسان باشد تباین کلی است بواسطه آنکه لاحیوان
بر انسان صادق نمی آید و انسان نیز بر لاحیوان صادق
نمی آید و انسان نیز بر لاحیوان صادق نمی آید همچنین
دو کلی که میانه ایشان تباین کلی باشد میانه نقیض ایشان
تباین جزئی است مجرد از خصوصیت فردین اما تحقق تباین جزئی
زیرا که چون کل واحد از عینین که متباین اند صادق اند
بر نقیض دیگر پس کل از نقیضین صادق خواهد بود بدون
دیگری و هو المطلوب و اما اینکه این تباین جزئی در بعضی
نیز در ضمن هر دو فرد است گاه در ضمن عموم و خصوص من
وجه و گاه در ضمن تباین کلی زیرا که میانه انسان و حجر
تباین کلی است و میانه نقیض ایشان که لاانسان
و لاحجر باشد عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل
شجر لاانسان باشد و لاحجر باشد مثل حجر لاحجر باشد و لاانسان
باشد مثل انسان و میانه موجود و معدوم تباین کلی است
و میانه نقیض ایشان که لاموجود و لامعدوم باشد
نیز تباین کلی است بواسطه آنکه ایشان نیز بر یکدیگر
صادق نمی آیند و باین دو مسئله که مذکور شد اشاره

کرده

کرده مصنف بقوله و بین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین و اعتراض
کرده اند که هر کلی را که نسبت کنند نقیض او را در پی او
نسبت کنند بخلاف تباین کلی که نقیض او را بعد از همه ذکر کرده اند
جواب گفته اند که اگر نقیض تباین کلی را در پهلوی وی آورد
تکرار می باشد یعنی این مضمون که و بین نقیضیهما تباین جزئی تکرار
در عبارت واقع می شد و دیگر جواب گفته اند که قطع نظر از
تکرار این اخصر است بواسطه آنکه نقیض تباین کلی و عموم و خصوص
من وجه را هر دو را بیک عبارت ادا کرده اند و گفته اند که و بین
نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین و دیگر جواب گفته اند
که مراد از تباین جزئی که ما گفته ایم تباین جزئی است مجرد از
خصوص فردین و دانستن تباین جزئی باین وجه که مجرد
~~از خصوص فردین و دانستن تباین جزئی باین وجه که مجرد~~
از ~~خصوص فردین~~ باشد موقوف است بر دانستن فردین و چون
فردین او یکی تباین کلی بود و یکی عموم و خصوص من وجه پس
اول ذکر عموم و خصوص کرد تا ظاهر شود معلوم او و بعد از آن
نقیض تباین کلی را گفت و دیگر اعتراض کرده اند که شما نسبت
میانه هر دو کلی منحصر ساخته اید در چهار تباین کلی و تساوی
و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه پس چگونه میگویید
در تباین جزئی که او یک نسبت است باین و رای این چهار
نسبت پس حصر نسبت در چهار صحیح نباشد جواب گفته اند که
ما حصر نوع نسبت میانه دو کلی میکنیم و تباین جزئی جنس است
که متحقق میشود در ضمن دو نوع تباین کلی و عموم و خصوص من وجه
وقد یقال الجزئی للاخص [illegible] وهو اعم یعنی گاه
که بنامند اخص از شی را جزئی و این جزئی را اضافی میگویند
و این جزئی که از پیش مشهور شد که مفهوم است که ممتنع باشد

فرض صدق بر کثیرین او را جزئی حقیقی میگویند وهو اعم
واین عبارت را دو معنی توان گفت می تواند بود که
هو راجع باشد بجزئی که بیان نسبت باشد میان جزئی
اضافی و جزئی حقیقی یعنی جزئی اضافی اعم است از
جزئی حقیقی بواسطه آنکه هر جزئی حقیقی جزئی اضافی است
زیرا که اخص از مفهوم کلی لا اقل موجود است بخلاف
جزئی اضافی که گاه جزئی حقیقی می باشد و گاه کلی می باشد
جزئی حقیقی مثل زید و کلی مثل انسان و میتواند بود که
ضمیر راجع باشد باخص وهو اعم جواب از سوال مقدر
باشد گویا کسی اعتراض میکند که این تعریف که شما از
برای جزئی اضافی کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه
شامل جزئی حقیقی نیست چه آنکه شما تعریف کرده اید
او را باخص قبل از این چنین معلوم شد که کلی اخص است
که صادق آید بر وی کلی دیگر کلیا و او بر وی صادق نیاید
کلیا پس شامل جزئی حقیقی نباشد بواسطه آنکه جزئی
کلی نمی باشد پس جواب گفته که این اخص اعم از آن
اخص است یعنی مفهوم که صادق آید بر وی کلی دیگر کلیا
و او صادق نیاید بر وی کلیا و این شامل کلی و جزئی
هر دو هست و اخص که در اول مذکور شد کلی بود
پس این اخص اعم از وی باشد والکلیات خمس
یعنی کلی بر پنج قسم است نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض
عام بواسطه آنکه کلی را هرگاه نسبت بافراد خود دادند
یا عین ماهیت افراد است یا جزء ماهیت افراد یا خارج
از ماهیت افراد این کلی که عین ماهیت افراد است
او را نوع میگویند مثل انسان که تمام ماهیت عمرو و بکر و

زید است

و زید است بواسطه آنکه ماهیت زید و عمرو و بکر حیوان ناطق است
و انسان عین حیوان ناطق است و این کلی که جزء ماهیت افراد
باشد یا آنست که تمام مشترک است میان این ماهیت و نوع
دیگر یعنی که ذات دیگر نباشد که مشترک باشد میان این ماهیت
و نوع دیگر خارج از این کلی که اگر باشد جزء آن باشد این را جنس
میگویند مثل حیوان که جزء انسان و فرس است بواسطه آنکه
انسان حیوان ناطق است و فرس حیوان صاهل است
و حیوان تمام مشترک است میانه انسان و فرس یعنی ورای او
او جزء دیگر نیست که مشترک باشد میانه انسان و فرس
مگر آنکه جزء حیوان باشد یا آنست که تمام مشترک نباشد میانه
این ماهیت و نوع دیگر و این اعم از آنست که اصلا مشترک
نباشد بلکه مخصوص بماهیت افراد باشد مثل ناطق که مخصوص است
بحقیقت انسان یا آنکه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد
مثل حساس که مشترک است میانه انسان و فرس اما
تمام مشترک نیست بلکه جزء تمام مشترک است که آن حیوان است
و این هر دو را فصل خوانند و اگر این کلی خارج از ماهیت
افراد باشد یا آنست که مخصوص است بماهیت افراد یا نه اگر
مخصوص است بماهیت افراد این را خاصه گویند مثل کاتب
که مخصوص است بحقیقت افراد انسانی و اگر مخصوص نباشد
بلکه یافت شود در غیر آن حقیقت این را عرض عام گویند
مثل ماشی که مشترک است میانه حقیقت انسانی و فرسی
الاول الجنس وهو المقول علی الکثرة المختلفة الحقایق
فی جواب ما هو یعنی اول از اقسام کلی جنس است و جنس کلی است
مقول شود یعنی صادق آید بر امور مختلفة الحقایق در جواب
ما هو و سوال از ما هو سوال از تمام ماهیت شی است

پس اگر مسئول عنه واحد باشد سوال از تمام حقیقة مختلفه او میکند
و این واحد اگر کلی باشد در جواب حد تام مقول میشود مثل
آنکه کسی گوید که ما الانسان در جواب حیوان ناطق
مقول میشود و اگر واحد جزئی باشد در جواب نوع مقول
میشود مثلا اگر کسی گوید که ما زید در جواب انسان
مقول میشود و اگر مسئول عنه متعدد باشد سوال از تمام
ماهیت مشترکه میان این متعدد خواهد بود و
می تواند بود که این متعدد متفق الحقیقة باشد یعنی حقیقت
همه یکی باشد و میتواند بود که مختلف الحقیقة باشد یعنی حقیقت
هر یک چیزی دیگر باشد مخالف حقیقت دیگری اگر متفق
الحقیقة باشد در جواب نوع واقع میشود مثلا هرگاه که
کسی سوال کند از حقیقت مشترک میان زید و عمرو بکر
در جواب انسان واقع میشود و اگر مختلف الحقیقة
باشد در جواب جنس واقع میشود مثلا هرگاه که کسی
سوال کند از حقیقت مشترکه میانه انسان و فرس
در جواب حیوان واقع میشود پس معلوم شد که جنس کلی است
که مقول میشود بر امور مختلفة الحقیقة در جواب ماهو
فان کان الجواب عن الماهیة وعن بعض المشارکات
هو الجواب عنها وعن الکل فقریب کالحیوان والا فبعید
کالجسم پس ازین مذکور شد که جنس مقول میشود
بر ماهیة و انواع مختلفة الحقایق دیگر پس این ماهیة را
مشارکات خواهد بود درین جنس و هرگاه که سوال
کند از ماهیة هر یک از مشارکات بما هو جنس در
جواب واقع خواهد شد پس اگر جواب باشد در ماهیة
و بعض مشارکات در جنس بعینه جواب از ماهیة

و مشارکات

و مشارکات دیگر در آن جنس باشد این جنس قریب است مثل
آنکه مثل حیوان که جنس انسان است و هرگاه که سوال کنند
از انسان و بعضی از مشارکات حیوانی او که فرس
است در جواب حیوان مقول میشود و هرگاه که سوال کنند
از انسان و سایر مشارکات مثل فرس و غنم در جواب
همان حیوان مقول میشود و اگر جواب از ماهیة و بعضی
از مشارکات در جنس غیر جواب از ماهیة و بعضی
دیگر از مشارکات و آن جنس باشد آن جنس بعید است
مثل جسم که جنس انسان است هرگاه که سوال کنند
از انسان و بعضی از مشارکات جسمی او که فرس است
در جواب حیوان واقع میشود و هرگاه که سوال کنند از
انسان و بعضی دیگر از مشارکات جسمی او که شجر است
در جواب جسم نامی واقع میشود و هرگاه که سوال
کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات جسمی او
که شجر است در جواب جسم نامی واقع میشود و هرگاه که
سوال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات
جسمی او که حجر است طبیعی که در جواب جسم واقع
میشود والثانی النوع وهو المقول على الکثیرة
المتفقة الحقیقة فی جواب ماهو دوم از اقسام
کلی نوع است و نوع کلی است که مقول میشود بر امور متفقة
الحقیقة در جواب ماهو و قبل ازین در وجه حصر معلوم
شد که نوع تمام ماهیة افراد است پس حقیقة همه افراد او
یک چیز خواهد بود که آن ماهیة نوعی است و هرگاه که
سوال کنند از تمام ماهیة آن افرادی که همه در حقیقت
متفق اند نوع در جواب مقول خواهد شد چه ماهو سوال

از تمام ماهیت است و تمام ماهیت مشترک میان افراد
متفقه الحقیقه نوع است پس معلوم شد که نوع کلی است
که مقول میشود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ما هو
وقد یقال علی الماهیة المقول علیها وعلی غیرها
الجنس فی جواب ما هو یعنی گاه اطلاق میکنند نوع
را بماهیتی که مقول شود برو و بر غیر او جنس در جواب
ما هو و این نوع اضافی است و نوعی را که قبل ازین تعریف
کرده نوع حقیقی و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف
که شما برای نوع اضافی کرده اید مانع نیست
بواسطه آنکه شامل صنف است و صنف نوعی است که مقید باشد
بقید عرض کلی مثل انسان رومی که انسان نوع است و مقید
شده است بقید عرض کلی که آن رومی است و برو صادق است
که مقول میشود برو و بر غیر او که فرس است مثلا جنس که آن
حیوان است در جواب ما هو چه هرگاه که گویند که ما الانسان
الرومی والفرس در جواب حیوان واقع میشود جواب گفته اند
که ما تعریف کرده ایم نوع اضافی بماهیتی که صادق آید برو
و بر غیر جنس در جواب ما هو و ماهیت آن جز کلی را گویند
که مقول شود در جواب ما هو و انسان رومی مقول نمیشود
در جواب ما هو مثلا هرگاه که سوال کنند از حقیقت زید
و عمرو و بکر انسان رومی در جواب واقع نمیشود بلکه انسان
واقع میشود بواسطه آنکه انسان رومی عارض این افراد است
چه مجموع انسان مقید بقید رومی عین انسان نیست
و جزء انسان نیست و عرض مقول در جواب ما هو واقع
نمیشود و از آنچه گفتیم معلوم شد که صنف خاصه آن است
عرض است که مختص است بافراد یک حقیقت و تخصص

باسم

باسم الاضافی کالاول بالحقیقی و مخصوص ساخته اند این معنی
ثانی را باسم اضافی همچنانکه معنی اول را مخصوص کرده بحقیقی ساخته اند
وبینهما عموم وخصوص من وجه لتصادقهما علی الا
نسان وتفارقهما فی الحیوان والنقطة یعنی نسبت میانه
نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است بواسطه
آنکه صادق می آیند این هر دو بر انسان چه انسان هم نوع
حقیقی است و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه
مقول میشود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ما هو مثلا هرگاه
سوال کنند از زید و عمرو و بکر بما هم انسان در جواب مقول
میشود و هم نوع اضافی است بواسطه آنکه ماهیتی است که
مقول میشود برو و بر غیر او جنس در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند
ما الانسان والفرس در جواب حیوان مقول میشود و تفارق
این هر دو در حیوان است و در نقطه اما اینکه نوع اضافی باشد
و نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ماهیتی کلی است که مقول میشود
برو و بر غیر او جنس در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند که ما
الحیوان والشجر در جواب جسم نامی مقول میشود و نوع حقیقی
نیست بواسطه آنکه مقول نمیشود بر امور متفقه الحقیقه در جواب
ما هو بلکه مقول میشود بر امور مختلفه الحقیقه در جواب ما هو
و اینکه نوع حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد مثل نقطه و نقطه
عرضی است ذی وضع یعنی قابل اشاره حسی که
قابل قسمت نباشد و این معنی صادق است بر اطراف خطوط که
امور متفقه الحقایق اند در جواب ما هو یعنی هرگاه که سوال
کنند که ما هذه النقطة و تلک النقطة در جواب نقطه واقع
میشود و نوع اضافی نیست بواسطه آنکه جنس نیست که برو
مقول شود بواسطه آنکه نقطه عرض است و عرض را [illegible]

ساخته اند در نه جنس و نقطه داخل در هیچکدام نیست و این
اجناس نسبت عرض را با جوهر مقولات عشره میگویند
چنانکه گفته اند شعر هر چه موجود است او را یافتند
اهل حکمت منحصر در ده مقال جوهر و کیف و کم و این
متی وضع اضافه ملک و فعل و انفعال
متن الاجناس مترتبة متصاعدة الی العالی ویسمی جنس
الاجناس والانواع متنازلة الی السافل ویسمی
نوع الانواع یعنی گاه هست که یک نوع را چند جنس
می باشد بعض فوق دیگری هرگاه که اجناس مرتبه باشند
انواع اضافیه نیز مرتبه خواهند بود بواسطه آنکه هر
جنس که تحت جنسی دیگری باشد نوع اضافی آن جنس خواهد
بود لیکن فرق هست میان اجناس و انواع در تر
تیب و فرق آنست که اجناس متصاعد میشوند یعنی از خاص
بعام میروند زیرا که ترتیب سلسله اجناس برین
وجه است که گوییم این نوع را جنسی است و این جنس را
یک جنس دیگر هست و جنس جنس اعم از جنس خواهد
بود پس از خاص بعام رفته باشد و سلسله اجناس
مترتبه چون غیر متناهی نمی تواند بود ناچار منتهی خواهد
شد بجنس عالی که بالای او جنس دیگری نباشد و او را
جنس الاجناس میگویند چون جوهر و ترتیب انواع
بطریق تنازل است یعنی از خاص بعام می آید
زیرا که ترتیب سلسله انواع برین وجه است که گوییم
این جنس را یک نوعی است و این نوع را یک نوع دیگر است
و نوع نوع اخص از نوع می باشد پس از عام بخاص کنند

باشد و سلسله انواع اضافیه مرتبه نیز غیر متناهی نمی تواند بود بلکه
منتهی میشود بنوع سافل که تحت او نوع دیگر نباشد و
و نوع الانواع میگویند مثل انسان و ما بینهما متو
سطات و ضمیرها می تواند بود که راجع باشد بجنس
الاجناس و نوع الانواع یعنی ما بین این جنس الا
جناس و نوع الانواع متوسطات است و این متو
سطات میتواند بود که جنس متوسط باشند و میتوا
ند بود که نوع متوسط باشند و میتواند بود که هم
نوع متوسط باشند و هم جنس متوسط باشند مثلا
انسان نوع الانواع است و جوهر جنس الاجناس است
و ما بین انسان که حیوان و جسم نامی و جسم مطلق
باشد متوسطات اند اما حیوان نوع متوسط است
بواسطه آنکه فوق او نوعی هست که آن جسم نامی است
و تحت او نیز نوع هست که انسان است اما جنس
متوسط نیست بواسطه آنکه اگر چه فوق او جنس دیگر
هست اما تحت او جنس دیگر نیست و جسم جنس
متوسط است بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست
که آن جوهر است و تحت او جنس دیگر هست که آن
جسم نامی است اما نوع متوسط نیست بواسطه
آنکه فوق او نوع دیگر نیست و جسم نامی هم
جنس متوسط است و هم نوع متوسط اما جنس
متوسط بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر است که آن
جسم است و تحت او نیز جنسی هست که آن حیوان است
اما نوع متوسط بواسطه آنکه حیوان و جسم
باعتبار دیگر نوع اند و ضمیرها میتواند بود که راجع

باشد بعالی یعنی میانه عالی و سافل متوسطات است
خواه این عالی و سافل جنس عالی و جنس سافل
باشند و درینصورت میانه ایشان اجناس
متوسط خواهد بود و خواه نوع عالی و خواه نوع
سافل باشد و درینصورت میانه ایشان انواع
متوسط خواهد بود ۞ الثالث الفصل وهو
المقول علی الشیٔ فی جواب ای شیٔ هو فی ذاته
سیم از کلیات خمس فصل است و فصل کلی است
که مقول میشود بر شی در جواب ای شیٔ هو فی ذاته
و ای طلب تمیز ماهیت میکند از بعض مشارکات
او در جنس که مضاف الیه ای باشد و هرگاه که بای شیٔ
قید فی ذاته بکنند در جواب تمیز ذاتی مقول خواهد
شد که فصل است مثلا هرگاه که گویند که الانسان ای
حیوان فی ذاته در جواب ناطق مقول خواهد
شد بواسطه آنکه ناطق ذاتی انسان است و تمیز
میکند او را از مشارکات حیوانی و این فصل است
و اگر بای شیٔ قید فی عرضه باشد در جواب تمیزی که عرضی باشد
مقول خواهد شد و این خاصه است مثلا هرگاه
که گویند که الانسان ای حیوان فی عرضه در جواب
ضاحک مقول خواهد شد ~~و این خاصه است مثلا~~
~~هرگاه که گویند که الانسان ای حیوان~~ چه او عرضی
انسان است و تمیز میکند او را از مشارکات حیوانی
و هرگاه که سوال بای شیٔ کنند قید فی ذاته و فی عرضه
در جواب فصل و خاصه هر دو مقول میشوند مثلا
هرگاه که گویند که الانسان ای حیوان در جواب

میتوان

میتوان گفت که ضاحک و میتوان گفت که ناطق و این که گفته اند
که فصل کلی است که مقول میشود در جواب ای شیٔ هو فی ذاته
با این معنی است که در سوال از فصل کلمه ای شیٔ را اضافه بشیٔ
میکنند چرا که چنین کنند در جواب حد تام خواهد واقع
شد زیرا که تمیز محدود از مشارکات در شیئیت میکند
بلکه مراد آنست که در سوال کلمه ای را اضافه میکنند بجنسی
که غرض تمیز ماهیت باشد از مشارکات در آن جنس پس گویند
که الانسان ای جوهر یا ای جسم هو یا ای جسم نام هو
یا ای حیوان هو پس کلمه شیٔ کنایه است از آن جنس که مضاف
الیه ای می باشد بواسطه آنکه متعذر بود جمیع اجناس را حصر
کردن ازینجهة شیٔ گفت که شامل جمیع اجناس باشد ۞
فان میز عن المشارکات فی الجنس القریب فقریب او البعید
فبعید این فصل اگر تمیز کند ماهیة را از چیزی که شریک او باشد در
جنس قریب پس فصل قریب است مثلا ناطق که فصل قریب انسانست
بواسطه آنکه تمیز میکند ماهیة انسانی را از بعض مشارکات
او در حیوانیت و حیوان جنس قریب انسانست و اگر فصل
تمیز کند ماهیة را از مشارکات در جنس بعید پس آن فصل
بعید است مثل نامی که او تمیز میکند ماهیة انسانی را از بعض
مشارکات او در جسمیت و جسم جنس بعید است واذا نسب
الی ما یمیزه فمقوم والی ما یمیز عنه فمقسم فصل را هرگاه
نسبت دهند بماهیتی که تمیز کند آن ماهیة را از بعض مشا
رکات در جنس پس او را مقوم میگویند زیرا که جزء آن ماهیة
است و دخل در تقوم وجود او دارد مثلا ناطق که جزء انسان
است و دخل در وجود انسان دارد و اگر فصل را نسبت دهند
بجنسی که تمیز میکند این ماهیة را از آن جنس یعنی از مشارکات

دران جنس پس این را مقسم میگویند بواسطه آنکه هرگاه که
این فصل را با جنس ضم کردند یک قسم حاصل میشود پس فصل
کفیل قسمی از برای آن جنس کرده مثل ناطق که هرگاه که اورا
با حیوان ضم کردند و گفتند حیوان ناطق قسمی از حیوان
حاصل شد والمقوم العالی مقوم للسافل ولا عکس والمقسم
بالعکس الف لام المقوم الف لام استغراق است یعنی هر مقوم
عالی مقوم سافل است و مراد از عالی و سافل در بحث اعم و اخص
بواسطه آنکه مقوم عالی جزء عالی است و عالی خود جزء سافل است
و جزء جزء جزء آن شی است پس مقوم عالی جزء سافل باشد و لا محاله تمیز
خواهد که سافل را از آنچه تمیز میکند عالی را از آن و نمی خواهیم
از مقوم الاجزاء که تمیز ماهیت باشد فی الجمله مثل حساس که مقوم حیوان
است که عالی است و تمیز میکند حیوان را از متحرکات او در
جسم نامی که او نیز جز است و همچنین مقوم انسان است که سافل
است بواسطه آنکه حیوان جزء انسان است پس حساس نیز
جزء انسان باشد و تمیز میکند آنرا از آن چیزیکه تمیز کرده است
حیوان را از آنکه آن شجر است مثلا عکس کلیه نیست که هر مقوم
سافل مقوم عالی باشد چه شاید که مقوم سافل عالی نباشد مثل
ناطق که مقوم انسان است که سافل است و مقسم حیوان است
که عالی است و مقسم بر عکس مقوم است یعنی هر مقسم سافل
البته مقسم عالی است بواسطه آنکه او کفیل قسم از برای سافل
میکند همچنین کفیل قسم از برای عالی شی نیز باید که
بواسطه آنکه سافل خود قسم عالی است و قسم قسم شی قسم آن
شی است مثل ناطق که مقسم حیوان است که سافل است
و همچنین مقسم جسم نامی نیز هست که عالی است بواسطه
آنکه حیوان قسم جسم نامی است و هر چیزیکه کفیل قسم از برای

قسم

قسم شی کند کفیل قسم از برای آن شی کرده خواهد بود و لازم نیست
که هر مقسم عالی مقسم سافل باشد چه شاید که مقسم عالی مقوم
سافل باشد مثل ناطق که مقسم حیوان است که عالی
است و مقوم انسان است که سافل است الرابع الخاصة وهی
الخارج المقول علی ما تحت حقیقة واحدة فقط چهارم
از کلیات خمس خاصه است و خاصه هر خارجی است که مقول
میشود بر ما تحت حقیقة واحدة و بس یعنی مقول میشود بر افراد یک حقیقه
و کاه هست که آن حقیقة واحده نوع می باشد و آن خاصه را
خاصه نوع میگویند مثل ضاحک که خاصه است بواسطه
آنکه مقول میشود بر حقیقت افراد انسان و بس و انسان نوع است
پس ضاحک خاصه نوع باشد و کاه هست که حقیقة واحدة
جنس میباشد و این خاصه را خاصه جنس میگویند مثل ماشی
که مقول میشود بر افراد حقیقت واحده که آن حیوان است
و حیوان جنس است پس ماشی نسبت بحیوان خاصه است و نسبت
بانسان عرض عام است و میتواند که شی نسبت بشی خاصه
آن شی باشد و نسبت بشی دیگر عرض عام باشد الخامس العرض
العام وهو الخارج المقول علیها و علی غیرها پنجم
از کلیات خمس عرض عام است و عرض عام هر خارجی است
که مقول میشود بر ما تحت حقیقة واحدة و بر غیر او و کل
منهما ان امتنع انفکاکه عن الشیء فلازم و هر یک ازین
خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد انفکاک ایشان از شی پس
ایشان را لازم گویند و اگر ممتنع نباشد انفکاک ایشان از
شی پس ایشان را عرض مفارق میگویند پس خاصه بر دو قسم
شد لازم و مفارق خاصه لازم مثل کاتب بالقوة
نسبت بافراد انسان بواسطه آنکه کتابت بالقوة هرگز
منفک نمیشود از افراد انسان و خاصه مفارق مثل
کاتب بالفعل نسبت بافراد انسان بواسطه آنکه میتواند

که بعضی از افراد انسان در بعضی از محل کاتب بالفعل نیستند
و عرض عام لازم مثل ماشی بالقوه نسبت با افراد انسان
بواسطه آنکه ماشی بالقوه که هرگز منفک نمیشود از افراد
انسان و عرض عام مفارق مثل ماشی بالفعل نسبت
با افراد انسان بواسطه آنکه میتواند بود که ماشی بالفعل
در بعضی اوقات منفک از بعضی افراد انسان باشد
بالنظر الی الماهیة والوجود یعنی لازم بر دو قسم است
لازم ماهیت و لازم وجود لازم ماهیت آنست که در خارج
و در ذهن هر دو لازم آن شیء باشد مثل زوجیت اربعه
که زوجیت لازم چهار است در ذهن و هم در خارج
و لازم وجود آنست که در واحد وجودی فقط لازم باشد
و لازم وجود بر دو قسم است لازم وجود خارجی و لازم وجود
ذهنی لازم وجود خارجی آنست که ممتنع باشد انفکاک این
لازم از آن شیء در خارج اما در ذهن تواند بود که
منفک شود مثل حرارت که لازم آتش است در خارج
اما در ذهن منفک میشود از آتش و لازم وجود ذهنی
آنست که ممتنع باشد انفکاک لازم از شیء در ذهن اما
در خارج تواند بود که منفک شود مثل کلیه انسان که هرگاه
که انسان در ذهن در آید کلی است اما در خارج منفک
میشود از انسان و این لازم وجود ذهنی را معقول
ثانی نیز گویند ه بیّن یلزم تصوره من تصور الملزوم
او من تصورهما الجزم باللزوم یعنی لازم نیز بر دو قسم است
بیّن و غیر بیّن و لازم بیّن را دو معنی گفته اند اول
آنست که از تصور ملزوم تصور آن لازم لازم آید
یعنی هرگاه که ملزوم در ذهن در آید لازم در ذهن در
آید مثل بصر که لازم عمی است و هرگاه که عمی در ذهن در می آید

بجر در

بصر در ذهن در می آید بواسطه آنکه عمی عدم مضاف به بصر است
و تعقل عدم بصر بدون بصر نمیتوان کرد پس هرگاه که تعقل
عمی کردی تعقل بصر نیز کرده و این را لازم بیّن بمعنی اخص
میگویند و این است لزوم ذهنی که در دلالة الالتزامی معتبر است
و بعضی گفته اند لازم بیّن باین معنی است که از تصور مجموع
لازم و ملزوم و تصور نسبت لازم بملزوم جزم بلزوم
حاصل شود مثل زوجیت که لازم اربعه است باین معنی
که هرگاه که تصور زوجیه کردیم و تصور اربعه کردیم و تصور
نسبت زوجیت با اربعه کردیم باین طریق که آیا اربعه زوج
است یا نه جزم بلزوم زوجیت از برای اربعه حاصل میشود و این را لازم
بیّن بمعنی اعم میگویند و در نسبه میانه معنی اول و معنی ثانی
عموم و خصوص مطلق است نظری هست اگرچه تفارق معنی ثانی
از اول ظاهر است بواسطه آنکه می تواند بود که از تصور
مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت جزم بلزوم حاصل شود
و اما از تصور ملزوم تصور لازم نیاید مثل زوجیه
و اربعه که از تصور هر دو نسبت جزم بلزوم زوجیت
مر اربعه را حاصل میشود و اما از تصور ملزوم تصور
لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسیار باشند که شخصی
تصور اربع کند و زوجیه اصلا بخاطر نرسد و اما تخلف
که
هست در استلزام معنی اول معنی ثانی را است چه
شاید که از تصور ملزوم تصور لازم لازم آید و از
تصور هر دو جزم بلزوم حاصل نشود مگر آنکه عبارت
یلزم تصوره من تصور الملزوم را تأویل کنند و گویند که
مدعی ازین عبارت اینست که یلزم تصوره من تصور الملزوم
من حیث انه لازم یعنی لازم آید آن تصور ملزوم با وجه

زوجیت ۴

که لازم لازم این ملزوم است و درین صورت علم بلزوم
این لازم از برای ملزوم حاصل شود و علم و جزم
عین یکدیگرند پس فی الجمله جزم بلزوم این لازم از
برای ملزوم حاصل شده باشد و درین صورت اعمیت
و اخصیت صحیح است و غیر بین بخلافه یعنی
لازم غیر بین بخلاف است و همچنانکه لازم بین را دو
معنی بود لازم غیر بین را نیز دو معنی بود یکی آنکه از تصور
ملزوم تصور لازم لازم نیاید و دیگر آنکه از تصور
هر دو جزم بلزوم حاصل نشود مثل حدوث که لازم
عالم است و اما از تصور حدوث و عالم و نسبت
حدوث بعالم باین طریق آیا عالم حادث است یا نه
جزم بلزوم حاصل نمیشود بلکه در لزوم حدوث از برای
عالم احتیاج بدلیل است و همچنین میانه این دو معنی
عموم و خصوص مطلق خواهد بود بعکس یعنی نقیض
اخص اعم خواهد بود و نقیض اعم خواهد بود
مثل اینکه از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید
اعم است و اینکه از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل
نشود اخص است و الا فعرض مفارق یدوم
او یزول بسرعة او بطوء یعنی اگر ممتنع نباشد انفکاک
او از شیء پس مفارق است یعنی مفارق بالقوة
باین معنی که محال نباشد انفکاک او از شیء خواه
بالفعل مفارق شود یا مفارق نشود بالفعل
و لهذا عرض مفارق بر دو قسم است دایم و زایل
بواسطه آنکه اگر محال نباشد انفکاک او از شیء
یعنی ممکن الانفکاک باشد می تواند بود که هرگز از شیء

منفک

منفک نشود و این را دایم میگویند مثل حرکت که محال
نیست که منفک شود از فلک و ممکن است که فلک ساکن
باشد اما هرگز حرکت منفک از فلک نمیشود و میتواند
بود که این ممکن الانفکاک منفک شود از شیء و این را
زائل میگویند و زایل بر دو قسم است زایل بسرعة و زایل
ببطوء زائل بسرعة آن است که زایل شود از شیء بزودی
مثل حمره خجل و صفره وجل که سرخی عارض شخص میشود
که خجل است و زردی عارض شخصی میشود که بترسد و این
هر دو زود زائل میشوند و زائل ببطوء آنست که زایل
شود اما دیر زایل شود مثل امراض مزمنه و همچو عشق که
زایل میشود ازین کس اما دیر زایل میشود خاتمة
مفهوم الکلی یسمی کلیا منطقیا و معروضه طبیعیا
و المجموع عقلیا و کذا الانواع الخمسة یعنی این
است خاتمه این مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی
را نام نهاده اند کلی منطقی و مفهوم کلی آنچیز است که
ممتنع نباشد فرض او بر کثیرین و این معنی را کلی منطقی
میگویند و این مفهوم را معروضات بسیار است
مثل انسان و حیوان و غیر آن و این را کلی طبیعی
میگویند باین معنی که در خارج موجود میشود
و مجموع کلی منطقی و کلی طبیعی کلی عقلی است مثل انسان کلی
و این را کلی عقلی گویند باین معنی که در عقل موجود
آید و همچنین است انواع خمسه که آن جنس و نوع
و فصل و خاصه و عرض عام باشد و هر یک از اینها
باین سه اعتبار ماخوذ می باشد جنس منطقی جنس
طبیعی جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ جنس است
و مفهوم جنس آنچیز است که مقول شود بر امور مختلف

حقایق در جواب ما هو و معروضات این مفهوم را
جنس طبعی میگویند مثل حیوان و مجموع جنس طبعی
و جنس منطقی را جنس عقلی میگویند مثل حیوان
جنس و همچنین فصل نیز برین سه وجه ماخوذ میشود
فصل منطقی کلی است که مقول میشود بشی در جواب
ای شی هو فی ذاته و معروض این را فصل طبعی
میگویند مثل ناطق و مجموع فصل منطقی و فصل
طبعی را فصل عقلی میگویند مثل ناطق فصل و مخفی
نیست که این عبارات ثلث در همه مفهومات که
اشان را فردی باشد جاری است و مصنف در شرح
شمسیه اجرای اینها در جزئی کرده است یعنی جزئی نیز
منطقی و عقلی و طبعی میباشد بواسطه آنکه مفهوم جزئی
یعنی مفهومی که ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین جزئی
منطقی است و این جزئی که این برو صادق می آید
از افراد جزئی طبعی میگویند مثل زید و مجموع زید جزئی
را جزئی عقلی میگویند و الحق وجود الطبعی بمعنی
وجود اشخاصه و کلی منطقی در خارج موجود نمی
شود بواسطه آنکه او مفهوم است اعتباری عقلی از
معقولات ثانی است و کلی عقلی نیز در خارج موجود
نمیشود بواسطه آنکه او مرکب است از کلی منطقی و کلی
طبعی پس کلی منطقی جزء اوست و کلی منطقی محال است
که در خارج موجود شود پس کلی عقلی نیز در خارج
موجود نشود بواسطه آنکه بانتفاء جزء انتفاء
کل لازم می آید اما در کلی طبعی خلاف است که آیا
در خارج موجود میشود یا نه و این متفق علیه است
که کلی طبعی در خارج بوجود علیحده غیر وجود اشخاص

موجود

موجود نمیشود خلاف درین است که آیا در خارج بوجود اشخاص
موجود میشود یا نه مصنف برین است که اصلا در خارج موجود
نمیشود و اشخاص او در خارج موجود میشوند و بعضی دیگر
برین اند که کلی طبعی در خارج موجود میشود اما بوجود اشخاص
یعنی دو موجود در ذهن و در خارج بیک وجود موجود شده
اند و نزد ایشان اینست که زید در خارج موجود میشود
و کلیه با وجود او موجود شده است اگر گویند که چون مذهب
مصنف اینست که کلی طبعی اصلا در خارج موجود نیست پس می
بایست که عبارت را باین طریق میگفت که و الطبعی لا وجود
له فی الخارج چرا گفته است که حق آنست که کلی طبعی موجود است
بمعنی وجود اشخاص او جواب گویم که در عبارت قصد دو
فائده کرده است یکی اشاره بمذهب خود است که کلی طبعی
حقیقة در خارج موجود نمیشود و دوم آنکه اشارت بتوجیه
آنچه در عبارت قدما است مثل شیخ ابو علی در شفا و غیره
واقع شده است که کلی طبعی در خارج موجود است یعنی
معنی سخنی که گفته است که موجود است آنست که اشخاص
او در خارج موجود است لیکن مخفی نماند که محققین باین
توجیه راضی نیستند و تحقیق الحق یحوج فی هذا امرجوع
الی مبسوطات فصل معرف الشی ما یقال علیه لافادة
تصوره چون فارغ شد مصنف از مبحث کلیات خمس
شروع کرد در معرف که مقصد اصلی باب تصورات است
و چون کلیات خمس موقوف علیه معرف بودند بواسطه آنکه
هم معرف مرکب از کلیات خمس میباشد پس ازینجهة تقدیم
کرد کلیات خمس را از معرف بعضی اعتراض کرده اند که معرف
مرکب از کلیات خمس نمی باشد بلکه مرکب از جنس و فصل

و خاصه می باشد پس نوع و عرض عام را ذکر نمیکند و تمیز تام میان
کلیات نمی تواند کرد پس این دو را نیز ذکر کرده تا تمیز
تام میانه کلیات بتواند کرد بواسطه آنکه الاشیاء تعرف
باضدادها و معرف آنچیز است که محمول شود بر آن شئی یعنی
تواند گفت که آن شئی اینست که و غرض از حمل او بر آن
شئی افاده تصور آن شئی باشد و بیان این سخن آنست
که ما هرگاه که حمل کردیم شئی را بشئی دیگری میتواند بود که غرض
ازین حمل افاده تصور باشد و این معرف است و میتواند
بود که غرض ازین حمل افاده تصور نباشد بلکه غرض علم
باوصاف او باشد و این معرف نیست بلکه حکمی است از احکام
آن ویشترط ان یکون مساویا او اجلی و شرط کرده شده
است که معرف مساوی معرف باشد یعنی هرجا که او صادق
آید این صادق آید و هرجا که این صادق آید او صادق
آید زیرا که چون در معرف معتبر است که محمول باشد بر معرف
مباین نتواند بود اما اعم و اخص اگرچه محمول میشوند
لیکن اخص افاده تصور نمی تواند کرد زیرا که اخص
می باشد از اعم چه اخص کمتر موجود میشود در ذهن
زیرا که هرگاه که اخص در ذهن موجود میشود اعم موجود
میشود بدون اخص و اعم اگرچه افاده تصور میکند
لیکن افاده تصور معتبر در نظر اهل فن نمیکند چه مقصود
از معرف نزد ایشان تصور معرف است یا بکنه یا به
بوجهیکه ممتاز شود از جمیع ماعدا و اعم افاده هیچیک
نمیکند و همچنین شرط کرده اند که معرف اجلی از معرف باشد
زیرا که معرف معلوم تصوری است که افاده تصور مجهول
کند که آن معرف است فلا یصح بالاعم والاخفی این

متفرع است

متفرع است بر اشتراط مساواة والمساوی معرفة و جهلا
والاخفی این متفرع است بر اشتراط اجلی بودن پس صحیح نیست
تعریف باعم و تعریف باخص بواسطه آنکه ما شرط کرده ایم
که معرف مساوی معرف باشد و همچنین صحیح نیست تعریف بآنچیزیکه
آن چیز مساوی معرف باشد در معرفت تا اخفی از معرف باشد
بنابر آنکه ما شرط کرده ایم که معرف اجلی از معرف باشد و
التعریف بالفصل القریب حد وبالخاصة رسم چون شرط کرده
شد در معرف که مساوی معرف باشد پس البته معرف مشتمل
خواهد بود بر امریکه تمیز معرف کند از جمیع ماعدا خود
ذاتی باشد و آن فصل قریب است یا عرضی باشد و آن
خاصه است پس البته در تعریف یا فصل قریب یا خاصه
مذکور خواهد بود پس ملا تعریف بفصل قریب را حد گویند
زیرا که حد در لغت بمعنی منع است و چون این معرف منع
میکند ماعدای معرف را از دخول در معرف ازینجهة
او را حد میگویند و تعریف بخاصه را رسم میگویند
بواسطه آنکه رسم بمعنی اثر است و خاصه شئ عرضی اوست
و اثریست از آثار او پس ازینجهة تعریف بخاصه را
رسم میگویند فان کان مع الجنس القریب فتام
والا فناقص پس هریک ازین فصل قریب و خاصه
اگر با جنس قریب باشند آن معرف را حد تام و رسم
تام میگویند و اگر با جنس قریب نباشند اعم از آنکه با
ایشان هیچ چیز دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جنس بعید باشد
و این معرف را حد ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل
قریب را با جنس قریب حد تام میگویند بواسطه آنکه
مشتمل است بر تمام ماهیت معرف مثل تعریف انسان بحیوان

ناطق و فصل قریب را با جنس بعید حد ناقص میگویند بواسطه
آنکه تمام ماهیت معرف نیست مثلا هرگاه که تعریف کنند انسان را
بجسم ناطق و ناقص حد ناقص خواهد بود همچنین اگر
تعریف بفصل قریب تنها نیز حد ناقص است بنابر آنکه تمام
ماهیت معرف نیست مثل تعریف انسان بناطق و تعریف
بخاصه و جنس قریب را رسم تام میگویند بواسطه آنکه
مشابه است حد تام را دران که مشتمل است بر جنس
قریب و تعریف بخاصه فقط یا بخاصه و جنس بعید را رسم
ناقص گویند بواسطه مشابهت با حد ناقص ولم یعتبروا
بالعرض العام واعتبار نکرده اند متاخرین تعریف بعرض
عام را بواسطه آنکه عرض عام نه تمام ماهیت معرف است و نه
تمیز میکند ماهیت را از جمیع ما عدا اعتراض کرده اند که تعریف
بعرض عام جایز است زیرا که میتواند بود که دو عرض عام را
ترکیب کنند هر دو باهم مساوی معرف باشند مثل تعریف
خفاش بطایر و ولود که طایر عرض عام خفاش است چه
شامل بسیار طیور هست و ولود نیز عرض عام اوست چه
شامل فرس و انسان است لیکن وصف طایر بودن
و ولود بودن باهم جمع نمیشوند الا در خفاش پس مجموع
مساوی خفاش است پس تعریف بعرض عام جایز باشد جواب
گفته اند ما گفته ایم تعریف بعرض عام جایز نیست
ازان حیثیت که عرض عام باشد یعنی بر عموم خود باقی باشد تعریف
بطایر و ولود درینصورت نه ازان جهت است که عرض
عام است بلکه ازین حیثیت است که خاصه است وقد اجیز
فی الناقص ان یکون اعم کاللفظی وهو ما یقصد به
تفسیر مدلول اللفظ و بتحقیق که رخصت داده قدما در ناقص

تعریف باعم یعنی در حد ناقص و رسم ناقص همچنانکه در تعریف
لفظی تعریف باعم جایز است بدانکه تعریف بر دو وجه میباشد
تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف حقیقی آنست که غرض
ازان تعریف تحصیل مجهول باشد مثلا هرگاه که انسان را ندانیم
تعریف کنند او را بحیوان ناطق آن حقیقی است بواسطه
آنکه غرض تحصیل مجهول است که آن انسان است و تعریف لفظی
آنست که غرض ازان تعریف تحصیل مجهول نباشد بلکه قصد
کرده باشیم بان تفسیر و تعیین مدلول لفظ را و احضار
آن لفظ از میانه مجهولات و معلومات است یا معلوم
باشد که مراد از لفظ این معنی است مثلا هرگاه که شخصی داند
معنی اسد را که آن حیوان است مفترس و بشنود از کسی که
گوید که رایت الغضنفر و گوید که ما الغضنفر یعنی چه معنی دارد
این لفظ در جواب گوید الغضنفر اسد این تعریف لفظی
خواهد بود چه غرض ازین تعریف غضنفر تحصیل مجهول نیست
بلکه غرض تعیین مدلول غضنفر است و احضار او از میانه
معلومات تا دانسته شود که او مراد بود از لفظ غضنفر
و در تعریفات لفظی تعریف باعم جایز داشته
اند و غرض ازو نصب علامات است از تعیین مدلول لفظ
مثل آنکه گویند که السعدانة نبات هست الثانی القضیة
قول یحتمل الصدق والکذب چون مصنف فارغ شد
از مبحث تصورات شروع کرد در مبحث تصدیقات
و چون در مباحث تصدیقات بحث میکند از
حجة و قضایا اجزا حجه اند از جهة اول بحث از
قضایا نموده قضیه قولیست یعنی مرکب است احتمال صدق
و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب ملفوظ

مثل زید قایم و مرکب معقول مثل معنی زید قایم و نسبت حکمیه
و همچنین قضیه ملفوظ و معقوله نیز باشد و تعریف بر دو قسم است
و قول احتمال هر دو دارد و صدق مطابقه خبر است
با واقع و کذب عدم مطابقه خبر است با واقع و بر تعریف
قضیه اعتراض کرده اند که مشتمل است بر دور بواسطه آنکه
در تعریف قضیه صدق و کذب اخذ کرده است و در تعریف
صدق و کذب خبر اخذ کرده است که مرادف قضیه است پس
دانستن قضیه موقوف باشد بر دانستن صدق و کذب و دانستن
صدق و کذب و دانستن صدق و کذب هم موقوف
باشد بر دانستن قضیه جواب گفته اند که ما دو صدق و کذب
داریم صدق و کذب هست که صفت خبر است و صدق و کذب
هست که صفت مخبر است اگر صدق و کذب را صفت خبر داریم
دور لازم می آید اما لازم نیست که صفت خبر داریم بلکه
صفت مخبر داریم بعد از ان تعریف قضیه چنان می شود که قضیه
قولی است که احتمال داشته باشد صدق و کذب قائل را یعنی
تواند بود که قائل اش مطابق واقع گفته باشد یا غیر مطابق
واقع گفته باشد پس درین صورت دور لازم نیاید
بواسطه آنکه در تعریف این صدق و کذب اخذ خبر نکرده اند
و لهذا بعضی چنین گفته اند که القضیة قول یصح ان یقال لقائله
انه صادق او کاذب و بعضی دیگر گفته اند که صدق و کذب
موقوف بر خبر نیست بلکه صدق و کذب بدیهی است و بعضی
دیگر گفته اند که خبر بدیهی است و موقوف بر صدق و کذب
نیست و تعریف لفظی است فان کان الحکم فیها بثبوت
شیء لشیء او نفیه عنه فحملیة موجبة او سا
لبة و یسمی المحکوم علیه موضوعا و المحکوم به محمولا

والدال

والدال علی النسبة رابطة پس اگر باشد در قضیه حکم به ثبوت
شیء از برای شیء یا نفی از شیء حملیه است و حملیه بر دو قسم است موجبه
و سالبه پس موجبه حملیه آنست که حکم کند در وی به ثبوت از برای
شیء مثل زید قایم و حملیه سالبه آنست که حکم کند در وی به سلب
شیء از شیء مثل زید لیس بقایم و اجزای قضیه چهار است
نزد متأخرین محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه ثبوتیه
تقییدیه و وقوع یا لاوقوع آن نسبت که آن را حکم گویند
و نزد متقدمین سه است محکوم علیه و محکوم به و نسبت
حکمیه خبریه ایجابیه یا سلبیه و ایشان حکم را عین نسبت
حکمیه می دانند و عبارت مصنف ناظر است بر مذهب قدما
چه زیاده از سه جزء ذکر نکرده و نام نهاده اند محکوم علیه را
موضوع بواسطه آنکه وضع کرده اند او را از برای آنکه شیء را
از برای او ثابت کنند و محکوم به را محمول میگویند بواسطه
آنکه گویا او را بر موضوع بار کرده اند و نسبت را اسمی
علیحده نکرده اند بلکه لفظ دال بر نسبت را رابطه میگویند
تسمیة الدال باسم المدلول و قد استعیر لها هو یعنی
به تحقیق که بطریق استعاره هو را رابطه میگویند سابقا
معلوم شد که در قضیه حملیه دال بر نسبت مابین را رابطه
میگویند و نسبت مابین معنی حرفی است بواسطه آنکه
غیر مستقل است پس رابطه که دال است بر او ادات باشد
و رابطه بر دو قسم است زمانی که با وجود دلالت بر نسبت
دلالت بر زمان نیز دارد مثل افعال ناقصه در لغت عرب
و رابطه غیر زمانی آنست که دال بر نسبت باشد اما دال
بر زمان نباشد مثل است در فارسی و منطقیان گفته اند
که رابطه غیر زمانی در لغت عرب هو و نظایر آنست و اعتراض

کرده اند هو را در اصل وضع نکرده از برای نسبت بلکه هو
ضمیر است راجع بچیزیکه پیشتر از و مذکور شده باشد مثلا در
زید هو قایم هو ضمیر است راجع بزید پس اسم باشد پس
چون گفته اند که هو حرفی است و رابط است و دلالت بر
نسبت میکند جواب گفته اند که در وقتیکه فلسفه را
از زبان یونانی بعربی نقل میکرده اند در زبان عرب
چیزیکه رابط غیر زمانی باشد نیافته اند و چیزی را میخواسته
اند که رابط باشد چیزی که مناسب یافته اند هو بوده پس
منطقی هو را بطریق استعاره و عاریت وضع کرده اند
از برای رابطه نه اینست که در اصل هو موضوع باشد از
برای رابط بلکه بطریق عاریت او را رابط میگویند والا
فشرطیة و یسمی جزء الاول مقدما و الثانی تالیا یعنی و
اگر در قضیه حکم بثبوت شئ از برای شئ یا سلب شئ از شئ
نباشد شرطیه است و نام نهاده میشود جزء اول شرطیه را مقدم
و جزء ثانی را تالی اعتراض کرده اند که چه لفظ است که در قضیه
حملیه گفته که محکوم علیه را موضوع می نامند و محکوم به را
محمول و نگفت در قضیه شرطیه که محکوم علیه را مقدم و محکوم
به را تالی نامند بلکه جزء اول و جزء ثانی گفت جواب
گفته اند که اهل عربیه و اهل منطق خلاف کرده اند
که آیا حکم در جزء ثانی شرطیه است که از اجزاء میگویند
یا میانه شرطیه و جزاست اهل عربیه بر آنند که حکم در جزاست
و شرط قید حکم است از قبیل طرفین و حال آنکه طرف
و حال نه حکم اند پس در مثل ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود پیش اهل عربیه آنست که حکم در جزء
ثانی است که فالنهار موجود است بواسطه آنکه اثبات

وجود

وجود برای نهار کرده است پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود
پس درین صورت جزء اول و ثانی را محکوم علیه و محکوم به نتوان گفت
و پیش اهل منطق آنست که حکم میانه جزء اول و جزء ثانی است
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود باشد زیرا که حکم اینجا تعلیق وجود
نهار است بر طلوع شمس پس معلق علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد
و معلق وجود نهار است محکوم به پس جزء اول و جزء ثانی گفت
به محکوم علیه و نه محکوم به یا آنست که مذهب اهل عربیه دارد
یا آنست که ندارد ولیکن عبارتی میگوید که بهر دو مذهب
صحیح باشد و وجه تسمیه جزء اول بمقدم آنست که او پیشتر
در ذکر یعنی در تلفظ و تعقل و جزء ثانی را تالی میگویند بواسطه
آنکه از پی در می آید والموضوع ان کان مشخصا سمیت القضیة
شخصیة و مخصوصة یعنی موضوع قضیه اگر جزئی حقیقی
باشد این را قضیه شخصیه میگویند و مخصوصه نیز میگویند
بواسطه آنکه موضوع قضیه امر مخصوص مشخص است و ان کان
نفس الحقیقة فطبیعیة و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم کرده
اند بر نفس حقیقت کلی این قضیه را طبیعیه گویند بواسطه آنکه
حکم بر نفس طبیعت کلی کرده اند مثل الانسان نوع و الحیوان جنس
که حکم نوعیت و جنسیت بر نفس حقیقت انسان و حیوان کرده ام
نه بر افراد انسان و الا فان بین کمیة افراده کلا او
بعضا فمحصورة کلیة و جزئیة و ما به البیان سور
و اگر حکم بر نفس حقیقت کلی نکرده باشیم بلکه بر افراد او کرده باشیم
پس اگر بیان کمیت افراد او کرده باشیم کلا یا بعضا یعنی گفته باشند
که حکم بر کل افراد است یا بر بعضی افراد است این قضیه را
محصوره میگویند و مسوره میگویند اما آنکه محصوره میگویند
بواسطه آنکه حصر افراد کرده است اگر چه بطریق تعداد نکرده

اما بطریق کلیه و بعضیه کرده اما اینکه مسوره میگویند بواسطه
آنکه مشتمل بر سور است و سور آن جزیست که بیان کمیت افراد
کند مثل لفظ کل و بعض و این سور را از سور البلد گرفته اند
همچنانکه حصار شهر احاطه شهر میکند آن لفظ نیز احاطه
افراد کرده است پس اگر بیان کمیة افراد کلا کرده باشد این
را محصوره کلیه میگویند و اگر بیان کمیة افراد بعضا کرده باشد
این را محصوره جزئیه میگویند و هر یک ازین کلی و جزئی
موجبه می باشد و سالبه می باشد پس بنا برین قضیه محصوره
چهار قسم است موجبه کلیه و سالبه کلیه موجبه جزئیه و سالبه
جزئیه و سور موجبه کلیه کل افراد و لیست و الف و لام استغراق
و هر چیز که افاده معنی این میکند از هر لغتی که باشد
چنانکه در فارسی گوئی هر انسان حیوان است لفظ هر
اینجا سور کلی است و سور سالبه کلیه لا شیء و لا واحد و هر چه
با این معنی باشد مثل وقوع نکره در سیاق نفی مثل ما جاءنی
رجل و سور موجبه جزئیه بعض است و هر چه افاده معنی او کند
چون وقوع نکره در اثبات مثل انسان جاءنی و سور سالبه
جزئیه لیس کل است و لیس بعض و بعض لیس و لیس کل رفع
ایجاب کلی میکند و رفع کلی مستلزم سلب جزئی است و الا
مهمله یعنی و اگر بیان کمیة افراد کلا یا بعضا نکرده باشند
این را قضیه مهمله میگویند بواسطه اهمال در کمیة افراد کرده
شدن مثل الانسان حیوان اگر مراد از الف لام الف لام
ذهنی باشد و اگر الف لام استغراق باشد آن محصوره است
و اگر الف لام جنس باشد آن قضیه طبعیه است و تلازم
الجزئیة یعنی قضیه مهمله و قضیه جزئیه متلازم اند یعنی
هرگاه صادق می آید مهمله صادق می آید جزئیه و بعکس و اما
آنکه هرگاه صادق آید مهمله صادق آید جزئیه بواسطه

آنکه

آنکه مهمله آنست که در وی حکم بر فرد شده باشد اما تعیین افراد نشده
باشد کلا و بعضا و هرگاه صادق آید حکم بر فرد مطلق
صادق خواهد آمد حکم بر بعض افراد اما عکس بواسطه
آنکه هرگاه صادق آید حکم بر بعض افراد صادق می آید
حکم بر فرد مطلق و این ظاهر است و رکبت فی الموجبة من
وجود الموضوع اما محققا وهی الخارجیة او مقدرا
فالحقیقیة او ذهنا فالذهنیة یعنی ناچار است در قضیه
موجبه از موجود بودن موضوع در خارج محققا اعم از آنکه
در حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه
میگویند مثل کل نار حارة یا مقدرا یعنی تقدیر وجود موضوع
کنیم در خارج اعم از آنکه موجود باشد در خارج مثل کل انسان
حیوان یا موضوع موجود باشد در خارج اما حکم بکنیم بآنکه اگر
یافت شود در خارج متصف باشد بمحمول و حکم ایجابی و سلبی
که در قضیه کردیم صادق باشد مثل عنقا طایر است اگر چه عنقا
موجود نیست در خارج اما اگر یافت شود در خارج متصف
خواهد بود بطیران و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این
قضیه را حقیقیه میگویند بواسطه آنکه حقیقت قضیه است که مستعمل است
در علوم یا آنکه ناچار است در قضیه موجبه از موجود بودن
موضوع در ذهن و این قضیه را ذهنیه میگویند مثل الانسان
نوع و ازین بیان معلوم شد که قضیه خارجیه آنست که حکم
کنند در وی بر افراد و ذهنیه اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب
تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن سلب نیز تقاضای
وجود موضوع میکند در ذهن جواب گفته اند که اگر چه سلب
تقاضای وجود موضوع میکند لیکن ایجاب تقاضای وجود
میکند که سلب تقاضای آن وجود نمیکند بواسطه آنکه
ایجاب تقاضای دو وجود میکند که سلب تقاضای آن

وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای دو وجود میکند
یکی وجود در حال حکم و او مشارک سلب است درین وجود
و یکی وجود دیگر قطع نظر از حال حکم کرده بواسطه آنکه
ایجاب ثبوت شی است از برای شی و فرع ثبوت مثبت له
و مراد بقول ما که گفته ایم که ایجاب تقاضای وجود موضوع
میکند این وجود است و سلب تقاضای این وجود نمیکند
بواسطه آنکه صدق سلب همچنانکه باین می باشد که موضوع
موجود باشد و محمول از مسلوب باشد همچنین با نتفاء
موضوع می باشد پس معلوم شد که تقاضای این وجود نمیکند
و بدانکه میانه قضیه موجبه کلیه خارجیه و قضیه موجبه کلیه
حقیقیه عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل
انسان حیوان ماده افتراق از جانب خارجیه مثل
آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال که در خارج موجودند
مثلث اند و درین هنگام صادق خواهد
آمد که کل شکل مثلث فی الخارج یعنی آنچه شکل است
در خارج مثلث است و صادق نخواهد آمد کل شکل
مثلث بحسب الحقیقه یعنی هرچه یافت شود در خارج
و باشد شکل پس او بحیثیتی است که اگر یافت شود او
مثلث خواهد بود بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از
اشکال که بعد ازین یافت شود در خارج مثلث
نباشد بلکه مربع باشد پس معلوم شد که کل شکل مثلث
خارجیه صادق است و حقیقیه ذهنیه صادق نیست
و ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل کل عنقا طائر
و چون معلوم شد که میانه موجبه کلیه خارجیه و موجبه
کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است پس میانه
نقیض ایشان که سالبه جزئیه خارجیه است و سالبه

جزئیه حقیقیه تباین جزئی خواهد بود چنانکه در کتب نسب معلوم
شده ماده اجتماع مثل بعض الانسان لیس بحجر و ماده
افتراق از جانب خارجیه مثل بعض العنقاء لیس بطائر و
ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل بعض الشکل لیس بمثلث
بر تقدیری که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند
و موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه جزئیه حقیقیه
بواسطه آنکه هرگاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع
محقق یا مقدر شده است مثل بعض الحیوان انسان و ثابت
چنین که هرگاه که حکم بایجاب محمول از برای موضوع او مقدر یا
~~حکم بایجاب محمول~~ محقق شده باشد مثل بعض العنقاء طائر و حکم
معلوم شد که موجبه جزئیه اخص مطلق است از موجبه جزئیه حقیقیه
پس سالبه کلیه خارجیه اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیه
حقیقیه بواسطه آنکه نقیض اخص اعم است از نقیض
اعم چنانچه در کتب نسب معلوم شد و ماده اجتماع
لا شی من الانسان بحجر ماده افتراق از جانب خارجیه مثل
لا شی من العنقاء بطائر و قد یجعل حرف السلب جزء قضیه
فیسمی معدوله و گاه هست که میگردانند حرف سلب را
مثل لا و لیس جزء از جزء قضیه یعنی جزء از موضوع و میگویند
این را معدولة الموضوع مثلا لا حی جماد یا جزء از محمول
و میگویند این را معدولة المحمول مثل الجماد لا حی یا جزء
از موضوع و محمول و میگویند این را معدولة الطرفین مثل
اللا عالم لا جماد جرا می نامند او را معدوله بواسطه آنکه
حرف سلب در اصل موضوع است از برای سلب شی از شی و چون
حرف سلب جزء موضوع یا محمول است و اراده نکرده اند
ما و سلب شی از شی یعنی عدول کرده اند از موضوع اصل حقیقی
مثلا اراده نکرده ایم بقول ما که الجماد لا حی سلب حی از
جماد بلکه اراده کرده ایم باین قول اثبات لا حی از برای جماد

فرق میان سالبه و معدوله آن است آنکه سالبه است سلب ربط است و آنکه معدوله است ربط سلب است ۱۲

واگر حرف سلب جزو هیچ یک از موضوع و محمول نباشد این را
محصله میگویند و گاه هست که خاص میکردانند سالبه را باسم
بسیط وقد یصرح بکیفیة النسبة فموجهة وما به البیان
جهة و گاه هست که تصریح میکنند بکیفیت نسبت محمول بمو
ضوع و این قضیه را موجهه میگویند بواسطه آنکه تصریح
بجهة قضیه شده است و آنچه با اوست بیان کیفیت نسبت
از جهة میگویند مثل ضروریة و لاضروریة و دوام و لا
دوام تحقیق اینمقام است که همچنانکه موضوع و محمول را
وجوه فی نفس الامر هست وجود در عقل و وجود در
لفظ همچنین نسبة را وجودی در نفس الامر هست
و وجودی در عقل و وجودی در لفظ و هر گاه که نسبة یافت
شود در نفس الامر لازم است او را که متکیف باشد بکیفیتی
در نفس الامر پس هر گاه که آن نسبت یافت شود در عقل
عقل اعتبار میکند از برای او کیفیتی خواه این کیفیت نفس
الامری باشد و خواه مخالف و هر گاه که یافت شود در لفظ
آورده میشود عبارتی که دلالة کند بر آن کیفیتی که عقل او را
اعتبار کرده است و همچنانکه موضوع و محمول و نسبة را وجودی
هست در نفس الامر و در عقل و باین اعتبار کرده اند
که اجزای قضیه معقوله را وجودی هست در لفظ و باین
اعتبار کرده اند اجزاء قضیه ملفوظه و همچنین کیفیت نسبة را
وجودی هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن
کیفیتی که ثابت است نسبة را در نفس الامر ماده قضیه
میگویند و آن کیفیتی که ثابت است مر نسبة را در عقل
جهة قضیه معقوله میگویند و آن عبارتی که دلالة میکند بر آن
کیفیتی که حاصل است در ذهن جهت قضیه ملفوظه میگویند
مثلا هر گاه که گوییم که کل انسان حیوان کیفیت نسبة حیوان
بانسان

بانسان ثبوتی خواهد بود در نفس الامر که ضرورت است و در عقل
و در لفظ پس اگر این کیفیت معقوله یا ملفوظه مطابق
آن کیفیت نفس الامر باشد قضیه صادقه است و الا کاذبه
الموجهات بدانکه قضایای موجهه بسیار است لکن آنچه مصنف
اعتبار کرده پانزده است هشت بسیط و هفت مرکبه
و قضیه بسیط آنست که معنی او ایجاب باشد و بس یا سلب
باشد و بس مثلا هر گاه که گوییم که کل انسان حیوان بالضرورة
معنی این قول نیست الا ثبوت حیوانیة از برای انسان
و هر گاه گوییم که لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة معنی این
قول نیست الا سلب حجریة از انسان و قضیه مرکبه آنست که
معنی او مرکب باشد از ایجاب و سلب مثلا هر گاه گوییم کل
انسان کاتب لا دائما معنی این قول ایجاب کتابة ثبوت است
از برای انسان و سلب کتابة از انسان بالفعل و مدار
ایجاب و سلب در قضیه مرکبه در جزو اول است پس اگر جزو
اول موجبه است آن قضیه را موجبه میگویند و اگر جزو اول
سالبه است آن قضیه را سالبه میگویند و مقدم داشته مصنف
قضایای بسیط را بواسطه آنکه قضیه بسیط جزو قضیه مرکبه است
و چون جزو مقدم است بر کل طبعا مقدم داشته ذکر او تا موافق
باشد وضع طبع را و گفت فان کان الحکم بضرورة النسبة
ما دام ذات الموضوع فضروریة مطلقة یعنی پس اگر
باشد حکم در قضیه بضرورة نسبة محمول از برای ذات موضوع
ما دامی که ذات موضوع موجود باشد این قضیه را ضروریه مطلقه
میگویند اما ضروریه بواسطه آنکه مشتمل است بر ضرورت یعنی
استحالة انفکاک نسبة محمول بموضوع و اما مطلقه بواسطه
آنکه مقید نیست ضرورت بوصفی یا وقتی او مادام وصفه
مشروطة عامة یا آنکه حکم کرده شود بضرورة نسبة محمول از

برای ذات موضوع متصف باشد بوصف موضوع یعنی در جمیع
اوقات وصف و این قضیه را مشروطه عامه میگویند
اما مشروطه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر شرط وصف
و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از مشروطه خاصه
چنانچه معلوم خواهد شد و مشروطه مادام الوصف اعم
از ضروریه است بواسطه آنکه هرگاه که محمول ضروری الثبوت
باشد یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات ذات ضروری
الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود در جمیع اوقات
وصف بواسطه آنکه جمیع اوقات وصف بعضی اوقات
ذات است و نیست چنین که هرگاه که ضروری الثبوت یا
ضروری السلب باشد در جمیع اوقات وصف ضروری
الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات چه شاید
که در بعضی اوقات ذات که اوقات وصف نیست
نه ضروری الثبوت باشد و نه ضروری السلب مثلا هرگاه که
صادق باشد کل کاتب حیوان بالضرورة صادق خواهد
بود بالضرورة مادام کاتبا و صادق است کل منخسف
مظلم بالضرورة مادام منخسفا و صادق نیست کل منخسف
مظلم بالضرورة بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات
منخسف نیست بلکه مضیء است مثل وقت تربیع و بدانکه
مشروطه عامه را بمعنی دیگر اطلاق میکنند یعنی بر قضیه که
حکم کرده باشند در و بالضرورة نسبت محمول از برای ذات
موضوع بشرط آنکه وصف موضوع را دخل در ضرورة
باشد و میانه مشروطه عامه باین معنی ثانی بشرط وصف
و میانه مشروطه عامه بمعنی اول یعنی مادام الوصف
عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع در قضیه آنست که
حکم کرده باشند در و بضرورة ثبوت محمول از برای ذات

موضوع



موضوع در جمیع اوقات وصف که آن وصف ضروری باشد
ذات موضوع را در وقت اتصاف و دخل داشته باشد
در تحقق ضرورت مثل کل منخسف مظلم بالضرورة بشرط کونه
منخسفا صادق است و آن ظاهر است و فی وقت کونه
منخسفا نیز صادق است بواسطه آنکه انخساف قمر ضروری
است در وقتیکه آن وقت حیلوله است پس اظلام نیز در آن
وقت ضروری خواهد بود و ماده افتراق از جانب مشروطه
بشرط وصف مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة بشرط
کونه کاتبا صادق است و فی وقت کونه کاتبا صادق است
بواسطه آنکه کتابت که بشرط تحقق ضروره است ضروری ذات
کاتب نیست در هیچ وقتی اگرچه در وقت کتابت باشد بواسطه
آنکه ممکن است کاتب را در این وقت که خواب کند پس
تحرک اصابع ضروری نخواهد بود در این وقت و ماده
افتراق از جانب مشروطه مادام الوصف مثل کل کاتب حیوان
بالضرورة مادام کاتبا صادق است و بشرط کونه کاتبا صادق
نیست بواسطه آنکه کتابت دخل ندارد در تحقق حیوانیت
او فی وقت معین وقتیه مطلقه یا آنست که حکم کرده
میشود بضرورة نسبت محمول از برای موضوع در وقت
معین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را وقتیه
مطلقه میگویند اما وقتیه چرا بواسطه اعتبار معنی
وقت در و و اما مطلقه چرا بواسطه عدم تقیید
او بلا دوام یا بلا ضرورة و وقتیه مطلقه اعم است از
مشروطه عامه بواسطه آنکه هرگاه حکم کرده شود بضرورة
ثبوت محمول یا بضرورة سلب محمول در جمیع اوقات
وصف حکم کرده شده است بضرورة ثبوت یا بضرورة
سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت وصف وقت
معین است و لازم نیست که هرگاه که حکم کرده شود بضرورة

ثبوت یا بضرورة سلب در وقت معین حکم کرده شده یا در جمیع اوقات وصف چه شاید که وقت معین غیر اوقات وصف باشد مثل کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس که حکم کرده ایم بضرورة ثبوت محمول که انکساف است از برای موضوع که قمر است در وقت معین که حیلوله ارض است واین غیر وقت وصف است پس قضیه وقتیه صادق باشد و مشروطه عامه صادق نیست بواسطه آنکه انکساف ضروری قمر نیست در وقت وصف قمریه والا لازم می آید که دائما قمر منخسف باشد و ماده اجتماع مثل کل کاتب حیوان فی وقت معین صادق است که آن وقت کتابت است و مادام کاتبا نیز صادق است وچون معلوم شد که وقتیه مطلقه ~~مطلقه~~ مطلقه اعم است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است از ضروریه مطلقه و اعم از اعم از شی اعم آن شی است پس وقتیه مطلقه اعم از ضروریه باشد او غیر معین فمنتشرة مطلقة یا آنست که حکم کرده اند در قضیه بضرورة ثبوت محمول یا بضرورة سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع واین قضیه را منتشره مطلقه میگویند اما منتشره چرا بواسطه عدم تعیین وقت در و ومطلقه چرا بواسطه عدم تقیید او بلا دوام یا بلا ضرورة ومنتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه که حکم کنند بضرورة نسبت در وقت معین حکم شده است بضرورة نسبت در وقت معین حکم شده است بضرورة نسبت در وقت ماواین ظاهر است ولازم نیست که هرگاه که حکم کنند بضرورة نسبت در وقت ما حکم شده باشد بضرورة نسبت در وقت معین مثل کل انسان متنفس بالضرورة فی وقت ما حکم کرده ایم بضرورة نسبت در وقت ما حکم کرده ایم

بضرورة

بضرورة نسبت در وقت ما حکم نکرده ایم بضرورة نسبت در وقت معین ماده اجتماع مثل کل قمر منخسف وقت الحیلوله صادق است و وقت ما نیز صادق است وچون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتیه و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه پس منتشره مطلقه اعم خواهد بود از مشروطه عامه وچون مشروطه عامه اعم است از ضروریه پس منتشره مطلقه نیز اعم خواهد بود از ضروریه او بدوامها مادام الذات فدائمة مطلقة او بدوامها عطف است بر قول او که او بضرورة النسبة یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بدوام نسبت مادامی که ذات موضوع موجود باشد آن قضیه را دائمه مطلقه میگویند اما دائمه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی دوام یعنی استمرار ثبوت محمول یا سلب محمول از برای موضوع و مطلقه چرا بواسطه آنکه مقید نیست بدوام بوصفی یا وقتی و دائمه اعم مطلق است از ضروریه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه که نسبت مستحیل الانفکاک باشد دائمی خواهد بود ولازم نیست که هرگاه که نسبت دائمی باشد مستحیل الانفکاک باشد اما هرگز منفک نشود مثل حرکت که ممکن الانفکاک است از فلک ~~امّا~~ اما دائمی است فلک را که هرگز از و منفک نمیشود پس صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دائما و صادق نیست که کل فلک متحرک بالضرورة و دائمه مطلقه اعم من وجه است از مشروطه عامه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده کل فلک متحرک و صادق می آید مشروطه عامه بدون دائمه در ماده کل منخسف مظلم و همچنین اعم من وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده کل انسان حیوان و صادق می آید دائمه بدون ایشان در ماده که خالی باشد از ضرورة ذاتی و وضعی مثل

کل فلک متحرک وصادق می آید وقتیه مطلقه و منتشره بدون دائمه
در ماده که خالی باشد ضرورة از دوام بحسب ذات مثل کل منخسف
مظلم او ما دام الوصف فعرفیة عامة یا آنکه حکم در قضیه
بدوام نسبت باشد ما دام الوصف یعنی ما دامیکه ذات موضوع
متصف بوصف عنوانی باشد و این قضیه را عرفیه عام میگویند اما
عرفیه چرا بواسطه آنکه اهل عرف میفهمند این معنی را از سالبه
کاهیکه ذکر بکنند جهة را مثلا هر گاه که گویی لا شیء من النایم بمستیقظ
اهل عرف می فهمند ازین قول سلب استیقاظ از ذات نایم
مادامیکه متصف باشد بصفة نوم و چون اخذ کرده اند این معنی را
از عرف نسبت داده اند او را بعرف و عرفیه اش گفته اند
واما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم
خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروطه عامه
و دائمه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان
وصادق می آید عرفیه عامه بدون ایشان در ماده کل کاتب
متحرک الاصابع ما دام کاتبا دائما واعم من وجه است از وقتیه
ومنتشره بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان
وصادق می آید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب
متحرک الاصابع ما دام کاتبا وصادق می آیند ایشان بدون
عرفیه در ماده کل قمر منخسف او بفعلیتها فالمطلقة العامة
او بفعلیتها عطف است بر قول او که بدوامها یعنی پس اگر
باشد حکم در قضیه بفعلیة نسبت پس آن قضیه را مطلقه
عامه می گویند اما مطلقه چرا بواسطه آنکه قضیه را هر گاه که
اطلاق کردند و مقید نساختند بجهتی از دوام و ضرورة
ولا دوام ولا ضرورة فهم میشود از فعلیة نسبت پس چون
این معنی مفهوم قضیه مطلقه است نامیدند او را باین
واما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از وجودیه ولا دائمه
ولا ضروریه چنانچه معلوم شود و مطلقه عامه اعم است
از جمیع بسایط بواسطه آنکه هر گاه نسبت ضروری یا دائمی

بلر

یا دائمی باشد فعلیة نسبت خواهد بود لازم نیست که هر گاه که فعلیة
نسبت باشد نسبت ضروری یا دائمی باشد و این ظاهر است و مراد
بفعلیة تحقق نسبت است در احد از منه ثلثه او بعدم
ضرورة خلافه فیهما فالممکنة عامة یا آنست که باشد حکم
در قضیه بعدم ضرورة خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه
یعنی اگر باشد حکم در قضیه بایجاب خواهد بود مفهوم امکان
سلب ضرورة سلب خواهد بود بواسطه آنکه نسبتی که
مذکور است در قضیه ایجاب است و خلاف او سلب است
و اگر باشد حکم در قضیه بسلب خواهد بود مفهوم امکان سلب
ضرورة ایجاب است بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در
قضیه سلب است و خلاف سلب ایجاب است مثلا هر گاه
که گوییم که کل نار حارة بالامکان العام معنی او چنین
چنین میشود که سلب حرارة نار ضروری نیست و هر گاه که گوییم
که لا شیء من النار ببارد بالامکان العام معنی او چنین
میشود که ایجاب حرارة بر نار را ضروری نیست و این قضیه
را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه چرا میگویند بواسطه آنکه
مشتمل است بر معنی امکان که ضرورة است واما عامه چرا
بواسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانکه معلوم میشود
و ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هر گاه که
صادق آید ایجاب بالفعل پس لا اقل صادق خواهد بود
که سلب ضروری نیست و سلب ضرورة سلب امکان
ایجاب است پس هر گاه که صادق آید ایجاب بالفعل صادق
خواهد بود ایجاب بالامکان و لازم نیست که هر گاه که
صادق آید ایجاب بالامکان صادق آید ایجاب بالفعل
بواسطه آنکه جایز است که ایجاب ممکن باشد و هرگز واقع
نشود مثل عنقا طایر و همچنین هر گاه که صادق آید
سلب بالفعل صادق می آید لا اقل این که ایجاب ضروری

نیست و سلب ضرورة امکان سلب است پس هرگاه که
صادق آید سلب بالفعل صادق می آید سلب
بالامکان و لازم نیست که هرگاه که صادق آید سلب
بالامکان صادق آید سلب بالفعل بواسطه آنکه
جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز بالفعل نیاید مثل
لاشیء من الفلک بمتحرک و چون معلوم شد که ممکنه
ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه اعم
است از باقی قضایای بسیط پس ممکنه عامه اعم بسائط
باشد فهذه بسائط یعنی این قضایا که مذکور شد
قضایای بسیط اند که معتبر اند نزد اهل صناعة
و بحث کرده اند اهل صناعة از احکام ایشان
و بعضی از قضایای بسیط هست که آن را اعتبار نکرده اند
چنانکه در باب نقیض معلوم خواهد شد چون مصنف فارغ
شد از احکام بسائط شروع کرد در احکام مرکبات
و لفظ وقد تقید العامتان والوقتیتان المطلقتان
باللادوام الذاتی فتسمی المشروطة الخاصة والعرفیة
الخاصة والوقتیة المنتشرة یعنی گاه هست که مقید
می سازند عامتان یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه
و وقتیتان مطلقتان را یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
را بلادوام ذاتی یعنی بلادوام بحسب ذات پس می
نامند مشروطه عامه را که مقید است بلادوام ذاتی
مشروطه خاصه اما مشروطه چرا بواسطه آنکه مشتمل
است بر اشتراط وصف چنانکه معلوم شد و اما خاصه
چرا بواسطه آنکه اخص است از مشروطه عامه و می نامند
عامه که مقید است بلادوام ذاتی عرفیه خاصه اما
عرفیه چرا بواسطه آنکه این معنی ماخوذ است از عرف چنانکه

معلوم

معلوم شد و اما خاصه چرا بواسطه آنکه اخص است از
عرفیه و می نامند وقتیه مطلقه عامه که مقید است بلادوام ذاتی
وقتیه بحذف قید مطلقه باعتبار تقیید بلادوام و می نامند
منتشره مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی منتشره مطلقه که
مقید است بحذف قید مطلقه باعتبار تقیید بلادوام ذاتی
اما مشروطه خاصه موجبه مثل کل منخسف مظلم مادام منخسف
لا دائما ترکیب اول از مشروطه عامه موجبه است که جزء اول است
از سالبه مطلقه عامه یعنی لاشیء من المنخسف بمظلم بالفعل که مفهوم
لادوام است بواسطه آنکه هرگاه ایجاب محمول از برای موضوع
دائمی باشد ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات هرگاه
ایجاب متحقق نباشد در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود
فی الجمله و این سالبه مطلقه عامه است که از لادوام مفهوم میگردد
و اما مشروطه خاصه سالبه مثل لاشیء من المنخسف بمضیء مادام
منخسفا لا دائما ترکیب او از مشروطه عامه سالبه است که
جزء اول است و از موجبه مطلقه عامه که آن جزء ثانی است بواسطه
آنکه هرگاه که سلب محمول از برای موضوع دائمی باشد سلب
متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که سلب
متحقق نباشد در جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود فی الجمله
و این معنی موجبه مطلقه عامه است که لادوام اشاره است بآن
و نسبت میان مشروطه و خاصه ضروریه و دائمه مباینه کلی
است اما مباینه مشروطه با دائمه بواسطه آنکه مشروطه خاصه
مقید است بلادوام بحسب ذات و دوام بحسب ذات دوام
بحسب ذات است و لادوام بحسب ذات مباین یکدیگر اند
بمباینه کلی اما مباینه مشروطه خاصه بالضرورة بواسطه آنکه
حکم کرده اند در ضروریه بضرورة بحسب ذات و ضرورة بحسب ذات

اخص است از دوام بحسب ذات پس دوام بحسب ذات اعم باشد
و نقیض اعم که لادوام بحسب ذات است مباین عین اخص است
که ضرورت بحسب ذات است بمباینه کلی پس مشروطه خاصه
مباین ضروریه باشد بمباینه کلی و مشروطه خاصه اعم
مطلق است از مشروطه عامه بواسطه آنکه مشروطه خاصه
مشروطه عامه است با قید لادوام و مقید اخص است از
مطلق و چون معلوم شد که مشروطه خاصه اخص است
از مشروطه عامه و مشروطه عامه اخص است از باقی
قضایا یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و عرفیه عامه
و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس مشروطه خاصه باشد از باقی
قضایا بواسطه آنکه اخص از اخص از شی اخص از آن
شی است و اما عرفیه خاصه موجبه مثل کل کاتب متحرک
الاصابع مطلقه عامه یعنی لاشی من الکاتب بمتحرک
الاصابع بالفعل که لادوام اشارت بآن دارد و اما
عرفیه خاصه سالبه مثل لاشی من الکاتب بساکن الا
صابع مادام کاتبا لادائما ترکیب او از سالبه عرفیه
عامه است که آن جزء اول است از موجبه مطلقه عامه
یعنی کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل که لادوام
اشارت بآن تفصیلش که در مشروطه خاصه معلوم
شد و عرفیه خاصه اعم است از مشروطه خاصه بواسطه
آنکه هرگاه که صادق آید ضرورت بحسب وصف لادائما
صادق می آید دوام بحسب وصف لادائما مثل کل
منخسف مظلم مادام منخسفا لادائما و لازم نیست که هرگاه
که صادق آید دوام بحسب وصف لادائما صادق آید
ضرورت بحسب وصف لادائما مثلا صادق است دائما کل
کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما بواسطه
آنکه تحرک اصابع بذات کاتب را در هیچ وقتی ضروری

نیست

نیست اگرچه وقت کتابت باشد چنانچه معلوم شد و عرفیه
خاصه مباین دائمه است بتباین کلی بواسطه آنکه عرفیه
خاصه مقید است بلادوام بحسب ذات که لادائما
بحسب ذات و دوام بحسب ذات است و ضرورت بحسب
ذات مباین کلی چنانچه معلوم شد و اعم من وجه است
از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مشروطه عامه بواسطه
آنکه صادق می آید در ماده کل منخسف مظلم و صادق
می آید عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده کل کاتب
متحرک الاصابع و صادق می آید ایشان عرفیه
خاصه در ماده کل انسان حیوان و اخص مطلق است
از عرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است
با قید لادوام و مقید اخص است از مطلق و چون معلوم
شد که عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه و عرفیه
عامه اخص است از مطلقه عامه و ممکنه عامه پس عرفیه
خاصه اخص باشد از مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما وقتیه
موجبه مثل کل قمر منخسف وقت حیلوله الارض بینه
و بین الشمس لادائما ترکیب او از وقتیه مطلقه
موجبه است که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه
عامه یعنی لاشی من القمر بمنخسف بالفعل که لادوام
اشاره است بآن و اما وقتیه سالبه مثل لاشی من
القمر بمنخسف وقت التربیع لادائما ترکیب او از سالبه
وقتیه مطلقه است که آن جزء اول است و از موجبه مطلقه
عامه یعنی کل قمر منخسف بالفعل که لادوام اشاره است
بآن و وقتیه اخص من وجه است از عرفیه خاصه بواسطه
آنکه صادق می آید در ماده کل منخسف مظلم و صادق
می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه در ماده کل کاتب

منخرک الاصابع وصادق می آید وقتیه بدون عکس جا
درماده کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه وبین
الشمس لادائما و اعم مطلقست از مشروطه خاصه
بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید ضروره بحسب وصف
لادائما صادق آید ضرورة در وقت معین لادائما
بواسطه آنکه وقت وصف معین است مثل کل قمر منخسف
مظلم و لازم نیست که هرگاه که صادق آید بالضرورة
در وقت معین لادائما صادق باشد ضرورة در وقت
وصف چه شاید که آن وقت معین غیر وقت وصف
باشد مثل کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه وبین
الشمس لادائما صادق است و صادق نیست که کل
قمر منخسف مادام القمر لادائما ومباین والمنتشره است
بواسطه آنکه تقیید بلا دوام چنانکه گذشت و اعم من
وجه است از عامتان بواسطه آنکه صادق می آید
درماده کل منخسف مظلم و صادق می آید وقتیه بدون
انسان درماده کل قمر منخسف و صادق می آیند
انسان بدون وقتیه درماده کل انسان حیوان
و اخص مطلق است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه
وقتیه وقتیه مطلقه است با قید لادوام بحسب ذات و مقید
اخص است از مطلق وچون معلوم شد که وقتیه اخص
مطلق است از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه اخص
مطلق است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه
پس وقتیه اخص باشد از منتشره مطلقه و مطلقه عامه
و ممکنه عامه اما منتشره موجبه مثل کل انسان متنفس
وقتا ما لادائما ترکیب او از موجبه منتشره مطلقه است
که جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیء من
الانسان بمتنفس بالفعل که لادوام اشاره است

بآن

بآن دائما منتشره سالبه مثل لا شیء من الانسان بمتنفس وقتا
لادائما ترکیب او از سالبه منتشره مطلقه است که آن جزء
اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی کل انسان متنفس
بالفعل که لادوام اشاره است بآن و منتشره اعم مطلق است
از وقتیه بواسطه آنکه هرگاه صادق آید ضرورة در وقت
معین لادائما صادق آید ضرورة در وقت ما لادائما و عکس نیست ٥
و منتشره بباقی قضایا همچون نسبه وقتیه است بباقی قضایا
الا نسبه او بوقتیه مطلقه بواسطه آنکه اعم من وجه است از وقتیه
مطلقه بخلاف وقتیه که اخص مطلق است از وقتیه مطلقه چنانکه
گذشت ماده اجتماع مثل کل قمر منخسف مظلم ماده افتراق از
جانب منتشره مثل کل انسان متنفس وقتا لادائما و ماده
افتراق از جانب وقتیه مطلقه مثل کل انسان حیوان ٥

وقد تقید المطلقة العامة باللاضرورة الذاتیة فتسمی ٥
الوجودیة اللاضروریة و گاه هست که مقید می سازند
مطلقه عامه را بلاضرورة ذاتی پس می نامند او را وجودیه
لاضروریه اما وجودیه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر مطلقه ٥
عامه که حکم کرده شده است در و بفعلیه و وجود نسبه و اما
لاضروریه بواسطه آنکه جزء ثانی ممکنه عامه است و در ممکنه عامه
حکم کرده میشود در و بسلب ضرورة اما وجودیه لاضروریه
موجبه مثل کل انسان کاتب لابالضرورة ترکیب او از موجبه
مطلقه عامه است که آن جزء اول است و از سالبه ممکنه عامه
که از لاضرورة مفهوم میگردد یعنی لا شیء من الانسان بکاتب
بالامکان العام بواسطه آنکه هرگاه ایجاب محمول از برای
موضوع ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب ضرورة ٥
ایجاب و سلب ضرورة ایجاب امکان عام سالبه است و اما
وجودیه لاضروریه سالبه مثل لا شیء من الانسان بکاتب
لابالضرورة ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است که آن جزء
اول است و از موجبه ممکنه عامه که آن از لاضرورة مفهوم میگردد

یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام بواسطه آنکه هرگاه سلب
محمول از برای موضوع ضروری باشد متحقق خواهد بود سلب
ضرورت و سلب ضرورت و سلب امکان عام موجبه است
و وجودیه لاضروریه اعم مطلق است از خاصتان و وقتیان
بواسطه آنکه هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف یا دوام
بحسب وصف یا ضرورت در وقت معین یا ضرورت در وقت ما
لادایم صادق خواهد آمد فعلیت نسبت لا بالضرورت و عکس منت
و آن ظاهرست و مباین ضروریه است بواسطه تقیید او بلاضرورت
و اعم من وجه است از دایمه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
دوامی که خالی باشد از ضرورت مثل کل فلک متحرک و صادق
می آید دایمه بدون او در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان
و صادق می آید وجودیه لاضروریه بدون دایمه در ماده لادوام
دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورت و همچنین اعم
من وجه است از عامتان و وقتیان مطلقتان بواسطه آنکه
صادق می آیند در ماده مشروطه خاصه مثل کل منخسف
مظلم و صادق می آید دایمه بدون وجودیه لاضروریه
در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق
می آید وجودیه لاضروریه بدون ایشان در ماده
دوام بحسب وصف مثل کل انسان کاتب لا بالضرورت
و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این
ظاهرست او باللادوام الذاتی فتسمی الوجودیة
اللادایمة یعنی گاه هست که مقید میسازند مطلقه
عامه را بلادوام ذاتی پس می نامند او را وجودیه
لادایمه اما وجودیه چنانکه گذشت و اما لادایمه
بواسطه آنکه جزو ثانی مطلقه عامه است و لادوام اشاره
است بآن چنانکه معلوم خواهد شد اما وجودیه لادایمه
موجبه مثل کل انسان کاتب لادایما ترکیب او از
موجبه مطلقه عامه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه

عامه

عامه که اشاره است بآن بواسطه آنکه ایجاب محمول از برای موضوع
هرگاه که دایمی نباشد متحقق خواهد بود سلب فی الجمله و سلب
فی الجمله اطلاق عام سالبه است و اما وجودیه لادایمه سالبه
مثل لاشیء من الانسان بکاتب لادایما ترکیب او از سالبه
مطلقه عامه است که آن جزو اول است و از مطلقه موجبه عامه که
لادوام اشاره است بآن بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول
از موضوع دایمی نباشد همچنین متحقق خواهد بود ایجاب فی الجمله
و ایجاب فی الجمله اطلاق عام موجبه است و وجودیه لادایمه
اخص مطلق است از وجودیه لاضروریه بواسطه آنکه هرگاه که
متحقق باشد فعلیت نسبت لادایما متحقق خواهد بود فعلیت نسبت
لا بالضرورت مثل کل انسان کاتب لادایما و عکس نیست در ماده
دوام خالی از ضرورت مثل کل فلک متحرک لا بالضرورت صادق
است نیست بواسطه آنکه حرکت فلک را دایمی است بزعم فلاسفه
و اعم من وجه است از خاصتان و وقتیان و عامتان
و وقتیان مطلقتان بآن بیانی که گذشت در وجودیه
لاضروریه و مباین ضروریه و دایمه است بواسطه تقیید او
بلادوام و اعم مطلق است در مطلقه عامه و ممکنه و این
ظاهرست و فی تقیید الممکنة العامة بلاضرورة جانب
الموافق ایضا و تسمی الممکنة الخاصة یعنی گاه هست که
مقید میسازند ممکنه عامه را بجانب موافق نیز چنانکه
مقید میسازند بجانب مخالف و می نامند او را
ممکنه خاصه اما ممکنه بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی
امکان و اما خاصه بواسطه آنکه اخص است از ممکنه
عامه مثلا هرگاه که گوییم کل انسان کاتب بالامکان
الخاص یا لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص
معنی او چنین میشود که سلب کتابت از انسان و ایجاب
کتابت انسان ضروری نیست پس هیچ فرق نیست

میانهٔ موجبهٔ ممکنهٔ خاصه و سالبهٔ ممکنهٔ خاصه و بعض فرق کرده اند
میانهٔ موجبهٔ ممکنهٔ خاصه و سالبهٔ ممکنهٔ خاصه باین که در موجبهٔ ممکنهٔ
خاصه ایجاب صریح است و سلب ضمنا و در سالبه بعکس و ممکنهٔ
خاصه اخص مطلق از باقی مرکبات و این ظاهر است
و مباین ضروریه است بواسطه آنکه حکم کرده ایم در سلب
ضرورت از طرفین و اعم من وجه است از دائمه و عامتان
و وقتیان مطلقتان باین بیان که گذشت در وجودیه
لاضروریه و وجودیه لادائمه و همچنین اخص من وجه است از
مطلقه عامه بواسطه آنکه صادق می آیند در وجودیه لا
ضروریه و صادق می آید مطلقه عامه بدون ممکنهٔ خاصه در ماده
ضروریه و صادق می آید ممکنهٔ خاصه بدون مطلقه عامه جایی که
امکان بفعل نیاید مثل کل عنقا طائر و اخص مطلق است
از ممکنهٔ عامه و این ظاهر است وهذه مرکبات لکون اللاء
دوام اشارة الی مطلقة عامة و اللاضرورة الی ممکنة عامة
مخالفتی الکیفیة موافقتی الکمیة لما قید بهما یعنی آن
قضایای سبعه که مذکور شد مرکبات اند بواسطه آنکه
لادوام در ایشان اشاره است بمطلقه عامه و لاضروریه
بممکنهٔ عامه چنانچه معلوم شد که مخالف باشند این مطلقه
عامه و ممکنهٔ عامه در کیفیت و موافق باشند در کمیت و آن
قضیه را که مقید شده است بایشان یعنی اگر آن قضیه سالبه
باشد مطلقه عامه و ممکنهٔ عامه موجبه باشند و اگر آن قضیه
کلیه باشد مطلقه عامه و ممکنهٔ عامه نیز کلیه باشند و اگر جزئیه
جزئیه فصل الشرطیة متصلة ان حکم فیها بثبوت
نسبة علی تقدیر اخری او بنفیها لزومیة ان کان
ذلك لعلاقة و الا فاتفاقیة قبل ازین معلوم شد که
شرطیه آنست که حکم کرده باشند در و بثبوت شی از برای
شی و سلب شی از برای شی و این شرطیه بر دو قسم است
متصله و منفصله آنست که حکم کرده باشند در و بثبوت

نسبه

نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر یا بسلب نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر
و شرطیه متصله بر دو قسم است لزومیه و اتفاقیه لزومیه
آنست که میانهٔ مقدم و تالی علاقه باشد و علاقه امری را گویند که
بسبب او مقدم مستلزم تالی باشد چون علیت و معا تضائف علیت
عبارت از آنست که مقدم علت تالی باشد یا مقدم معلول تالی
باشد و یا مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالث باشند مثال آن
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که الشمس طالعة مقدم است
و النهار موجود تالی است و طلوع شمس علت وجود نهار است
و اینکه مقدم معلول تالی باشد مثل ان کان النهار موجود
فالشمس طالعة وجود نهار که مقدم است معلول طلوع شمس است
که تالی است و اینکه مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالث باشند مثل
ان کان النهار موجود فالعالم مضیء که النهار موجود مقدم است
و العالم مضیء تالی است و این مقدم و تالی هر دو معلول علت
ثالث اند که آن الشمس طالعة است و هر گاه که مقدم علت تالی
باشد مستلزم تالی خواهد بود بواسطه آنکه هر گاه که علت
بفعل آید معلول علت بفعل می آید و مقدم هر گاه که معلول باشد
لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هر گاه که معلول
بفعل آید علت نیز بفعل می آید و همچنین اگر مقدم و تالی هر دو
معلول علت ثالث باشند مقدم لازم خواهد داشت
تالی را بواسطه آنکه هر گاه که مقدم بفعل خواهد آمد علت
بفعل خواهد آمد بواسطه آنکه هر گاه که معلول بفعل آید
علت نیز بفعل می آید و هر گاه که علت بفعل آید تالی نیز
بفعل می آید بواسطه آنکه او معلول همین علت است
و علت که بفعل آمد معلولش نیز بفعل می آید و اما تضایف
میانهٔ دو شی آنست که از تعقل یکی و احد تعقل دیگر

لازم آید مثل ابوة و بنوة خطا هر است که هرگاه مقدمه
مقتضی تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود مثل ان کان
زید ابا عمرو کان عمرو ابنه و آنکه مذکور شد اقسام لزومیه
میبود و اگر اینچنین نباشد یعنی میانه مقدم و تالی علاقه
نباشد این را اتفاقیه میگویند مثل ان کان الانسان
ناطقا فالحمار ناهق اینکه انسان ناطق باشد لازم
ندارد که حمار ناهق باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده
است که در جمیع اوقات تالی که انسان ناطق است حمار
ناهق است و بعضی بر تقسیم هم اعتراض کرده اند که اگر
وجود علاقه در لزومیه و عدمش در اتفاقیه وجود عدم
علاقه در نفس الامر مراد است لزومیه کاذبه و اتفاقیه کاذبه
بیرون متردد و اگر مراد آنست که باعتبار این کس باشد قسم
ثالث که آنرا مطلقه گویند می ماند چرا که اگر اعتبار علاقه کنند
لزومیه باشد و اگر اعتبار عدم علاقه نمایند اتفاقیه باشد و اگر
هیچ کدام را قید نکنند او را مطلقه می گویند و منفصله
ان حکم فیها بتنافی النسبتین او لا تنافیهما صدقا
و کذبا فهی حقیقیة او صدقا فقط فمانعة الجمع او کذبا
فقط فمانعة الخلو و کل منها عنادیة ان کان التنافی
لذاتی الجزئین و الا فاتفاقیة و منفصله آنست که حکم
کرده شود در وی بتنافی دو نسبت یا بسلب تنافی
نسبت در صدق و در کذب و این حقیقیه میگویند تنافی
دو نسبت در صدق و کذب یعنی این هر دو بیک شی هم
صادق نیاید و هر دو باهم کاذب نیاید و اگر حکم کرده
باشند تنافی دو نسبت در صدق و کذب این حقیقیه
موجبه میگویند مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما
فردا یعنی این عدد یا زوج است یا فرد و نمی تواند بود که
هم زوج باشد و هم فرد و نمیتواند بود که نه زوج باشد و نه فرد

واین که

و آنکه حکم کرده اند بلا تنافی دو نسبت در صدق و کذب این را
حقیقیه سالبه میگویند مثل لیس البتة اما ان یکون هذا الانسان
اسود او کاتبا که میتواند که انسان باشد که هم اسود باشد و هم کاتب
و میتواند بود که انسان باشد نه اسود باشد و نه کاتب و اگر حکم
کرده باشند بتنافی دو نسبت در صدق لیس یعنی این دو نسبه
منافی یکدیگر اند در صدق تنها و در کذب منافی نباشند این
را موجبه مانعة الجمع میگویند مثلا اما ان یکون هذا الشیء حجرا
او شجرا و اگر حکم بلا تنافی دو نسبه در صدق تنها کرده باشند این
را سالبه مانعة الجمع میگویند مثل لیس البتة اما ان یکون هذا الشیء
لا شجرا او لا حجرا و اگر تنافی در کذب تنها باشد و در صدق
تنافی نباشد این را موجبه مانعة الخلو میگویند مثل اما ان یکون
هذا الشیء لا شجرا او لا حجرا و اگر حکم کرده باشند بلا تنافی دو نسبه
در کذب تنها این را سالبه مانعة الخلو میگویند مثل لیس البتة اما ان
یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و مضمون سالبه مانعة الخلو مضمون
موجبه مانعة الجمع است و مضمون سالبه مانعة الجمع مضمون موجبه
مانعة الخلو است و قید فقط که در مانعة الجمع و مانعة الخلو کرده است
احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم کرده باشند در مانعة الجمع بتنافی
دو نسبه در صدق و بس یعنی در کذب تنافی نباشد و این را مانعة
الجمع بمعنی اخص میگویند و دوم آنکه حکم کرده باشند در و بتنافی
دو نسبه در صدق فقط یعنی با سکوت از حال کذب اعم
از آنکه تنافی در کذب باشد یا نباشد و این را مانعة الجمع بمعنی
اعم میگویند و برین قیاس است مانعة الخلو و هر یک ازین حقیقیه
و مانعة الجمع و مانعة الخلو بر دو قسم است عنادیه و اتفاقیه عنادیه
آنست که تنافی میانه این دو جزء بواسطه ذات ایشان باشد
مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون هذا العدد فردا
که میانه ذات زوجیة و ذات فردیة تنافی است و مثل
اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا که میانه ذات حجریة
و شجریة تنافی است و مثل اما ان یکون هذا الشیء لا شجرا او لا حجرا که

میانهٔ ذات لاشجریّة ولاحجریّة تنافی است واگر تنافی میانهٔ
جزئین لذاتهما نیست این را اتفاقیه میگویند چنانکه گویند اسود
لاکاتب را امّا ان یکون هذا اسود او کاتبا و باید دانست که
همچنانکه حملیه منقسم میشود بمحصوره و شخصیه و مهمله شرطیه
نیز منقسم میشود بمحصوره و شخصیه و مهمله همچنانکه کلیّة حملیه
باعتبار کلیّة حکم است نه باعتبار کلیّة موضوع و محمول و همچنین
کلیّة شرطیه باعتبار کلیّة حکم است نه باعتبار کلیّة مقدم یا تالی
بواسطه آنکه قول ما که کلما کان زید یکتب تحرک یده
قضیه کلیه است با آنکه مقدم و تالی او جزئین اند پس معلوم شد که
کلیّة شرطیه باعتبار کلیّة حکم است در جمیع ازمان و در جمیع
اوضاعی که ممکن الاجتماع باشند با مقدم نه باعتبار کلیّة مقدم
یا تالی و باین مصرح کرده است بقول خود که ثم الحکم فی الشر
طیة ان کان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیة یعنی پس حکم
در قضیه شرطیه اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع
ازمان و بنابر جمیع اوضاعی که ممکنة الاجتماع باشد با مقدم
آن قضیه شرطیه کلیه است امّا متصله کلیه مثل کلما کان زید انسانا
کان حیوانا پس حکم درو بلزوم حیوانیة زید است مر انسانیة
زید را در جمیع ازمان و بنابر جمیع اوضاع که ممکنة الاجتماع
باشد با مقدم مثل بودن زید قایم و بودن عمرو قاعد و بودن
شمس طالع وغیرانها وامّا منفصله کلیه مثل آنکه گوییم دائما
امّا ان یکون العدد زوجا او فردا که حکم درو بتنافی فردیة
عدد است و زوجیة عدد را در جمیع ازمان و بنابر جمیع
که ممکن الاجتماع باشد با مقدم و سور موجبه کلیه در متصله
کلما است و مهما و متی و در منفصله موجبه کلیه دائما و سور
سالبه متصله کلیه و سالبه منفصله کلیه لیس البتة است مثال سالبه
متصله کلیه لیس البتة ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود
و مثال سالبه منفصله کلیه لیس البتة امّا ان یکون الشمس طالعة

وامّا ان

وامّا ان یکون النهار موجودا او علی بعضها مطلقا فجزئیة
یعنی یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر اوضاع
مقدم و بعضی ازمان مطلقا یعنی بدون تقیید بوضع معین
یا وقت معین بلکه حکم بر بعضی اوضاع و ازمان غیر معینه باشد
پس آن قضیه شرطیه جزئیه است امّا متصله جزئیه مثل قد یکون
اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا که حکم درو بلزوم انسانیة
شیء است مر حیوانیة آن شیء را در بعضی ازمان و بنابر بعضی
اوضاعی که ممکنة الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن او
ناطق لکن تعیین این وضع و زمان نمیکنیم بلکه اطلاق
میکنیم وامّا منفصله جزئیه مثل قد یکون امّا ان یکون الشیء
جمادا او نامیا که حکم درو بتنافی نامیه است جمادیة
آن شیء در بعضی ازمان و بنابر بعضی اوضاعی که ممکنة
الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن آن شیء از عنصریات
لکن تعیین این زمان و این وضع نکرده ایم بلکه اطلاق
کرده ایم و سور موجبه جزئیه متصله و موجبه جزئیه منفصله
قد یکون است و سور سالبه جزئیه متصله و سالبه جزئیه
منفصله قد لا یکون است مثال سالبه جزئیه متصله قد لا
یکون اذا کانت الشمس طالعة واللیل موجود و مثال
سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون امّا ان یکون الشمس
طالعة او یکون النهار موجودا او معینا فشخصیة
یعنی یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر مقدم
و بعضی ازمان لکن نه مطلق بل معینا تعیین آن بعضی
ازمان و اوضاع میکنیم پس آن قضیه شرطیه
شخصیه است بنابر تعیین زمان مثل ان جئتنی الیوم
اکرمتک و بنابر تعیین اوضاع مثل ان جئتنی [illegible]

تعیین ۴

تعیین ۴

راکبا اگر متنک واما منفصله شخصیه بنا بر تعیین زمان
مثل زید فی هذا الیوم اما ان یموت او یصح وبنا
بر تعیین بعضا اوضاع مثل اما ان یکون فی الدار زیدا
و عمرو ... والا فمهملة یعنی واگر نباشد حکم
در شرطیه بر جمیع تقادیر مقدم مطلقا ونه بر بعض
تقادیر مقدم معینا بلکه حکم باشند در وی بر تقدیر وقوع
مقدم سواء کان جمیعا او بعضا مطلقا او معینا
پس این قضیه را مهمله میگویند اما متصله مهمله مثل ان
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما منفصله
مهمله مثل العدد اما ان یکون زوجا او فردا ولفظ
ان ولو واذا در اتصال واما در انفصال ای
اهمال است وطرفا الشرطیة فی الاصل قضیتان
حملیتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان
یعنی طرفین قضیه شرطیه که مسمی بمقدم وتالی اند اگرچه
قضیه بالفعل نیستند بواسطه عدم اذعان در آن
لکن این در اصل یا دو قضیه حملیه اند مثل کلما کان
الشیء انسان فهو حیوان که طرفین این قضیه یعنی
الشیء انسان و هو حیوان دو قضیه حملیه اند یا طرفین
دو قضیه متصله اند مثل کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود وکلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار
موجودا طرفین این قضیه یعنی کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود وکلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار
موجود دو قضیه متصله اند یا آنکه طرفین قضیه
منفصله اند مثل کلما کان دائما اما ان یکون العدد زوجا
واما ان یکون فردا واما ان یکون منقسما بمتساویین
وغیر منقسم بمتساویین طرفین این قضیه یعنی اما ان یکون العدد

زوجا

زوجا واما ان یکون العدد فردا واما ان یکون منقسما بمتساویین
وبین او غیر منقسم بمتساویین دو قضیه منفصله یا آنکه طرفین
دو قضیه اند مختلف یعنی مختلف در حمل واتصال وانفصال
و متصور است اینجا شش صورت در متصلات وشش صورت
در منفصلات اما امثله متصلات اول آنکه مقدم حملیه باشد
وتالی متصله مثل ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود دوم عکس اول مثل کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار ملزوم لطلوع الشمس
وسیوم آنکه مقدم حملیه باشد وتالی منفصله مثل ان کان هذا
عددا فهو اما زوج واما فرد چهارم عکس این مثل کلما
کان هذا اما زوجا او فردا کان عددا و پنجم آنکه مقدم
متصله باشد وتالی منفصله مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود فدائما اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون
النهار موجودا وششم عکس این مثل ان کان دائما اما
ان یکون الشمس طالعة واما ان لا یکون النهار موجودا
وکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجودا اما امثله منفصلات
اول آنکه مقدم حملیه باشد وتالی متصله مثل اما ان لا یکون
الشمس علة لوجود النهار واما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود دوم عکس این مثل اما ان یکون کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان لا یکون الشمس علة
لوجود النهار سیوم آنکه مقدم حملیه باشد وتالی منفصله مثل
اما ان یکون هذا الشیء لیس عددا واما ان یکون زوجا
او فردا چهارم عکس این مثل اما ان یکون هذا الشیء
زوجا او فردا واما ان یکون هذا الشیء لیس عددا
پنجم آنکه مقدم متصله باشد وتالی منفصله مثل اما ان یکون
کلما کانت الشمس طالعة او لا یکون النهار موجودا ششم

عکس این مثل اما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار
موجودا واما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود لانهما خرجنا بزیادة اداة الاتصال او
الانفصال عن التمام یعنی طرفین قضیهٔ شرطیه در اصل
دو قضیهٔ تامه اند الا آنکه بیرون بسبب زیادتی اداة
الاتصال یا انفصال از آنکه قضیهٔ تامه باشند بواسطه
آنکه قضیهٔ تامه آنست که مشتمل باشد بر حکم و بسبب زیادتی
اداة اتصال یا انفصال زایل شده است از آن
حکم فصل التناقض اختلاف القضیتین بحیث یلزم
لذاته من صدق کل کذب الاخری وبالعکس تناقض
اختلاف دو قضیه است بحیثیتی که لازم آید لذاته از صدق
هر یک ازین دو قضیه کذب دیگری و از کذب هر یک
صدق دیگری و قید لذاته کرده بواسطه آنکه اختلاف که
مستلزم صدق احد القضیتین وکذب دیگری باشد
اما نه لذاته باشد بلکه بواسطه امر خارجی باشد و بیرون
رود مثل کل حیوان انسان وبعض الحیوان لیس بناطق
اگرچه اختلاف است بحیثیتی که از صدق هر یک کذب دیگری
لازم می آید و بعکس اما لذاته نیست بلکه بواسطه
امر خارجی است که آن مساواة انسان و ناطق است
ولا بد من الاختلاف فی الکم والکیف والجهة مثلا
و ناچار است در تحقیق تناقض از اختلاف قضیتین
از سه چیز اول کم یعنی کلیة و جزئیة یعنی باید که اگر
یکی از قضیتین کلی باشد دیگری جزئی باشد و بعکس که اگر اختلاف
در کم نباشد و هر دو کلی باشند یا هر دو جزئی باشد تناقض نیست
زیرا که جایز است که کلیتین هر دو کاذب باشند مثل کل
حیوان انسان ولا شیء من الحیوان بانسان که هر دو

کاذب

~~کاذب باشند مثل کل حیوان انسان ولا شیء من الحیوان بانسان~~
کاذب اند و جایز است که جزئیتین هر دو صادق باشند
مثل بعض الحیوان انسان وبعض الحیوان لیس بانسان که هر دو
صادق اند دوم اختلاف در کیف که ایجاب و سلب
باشد نیز باید زیرا که میانه دو موجبه و دو سالبه
این نوع اختلاف متحقق نمی تواند شد و این ظاهر است
سیم آنکه اختلاف در جهة است یعنی باید که جهة هر یک
ازین دو قضیه غیر یکدیگر باشند که اگر هر دو قضیه یک جهة
داشته باشند تناقض نیست مثل کل انسان کاتب
بالضرورة وبعض الانسان لیس بکاتب بالضرورة
که هر دو کاذب اند وکل انسان کاتب بالامکان العام
وبعض الانسان لیس بکاتب بالامکان العام که
هر دو صادقند والاتحاد فیما عداها یعنی شرط است
در تحقیق تناقض اتحاد در موضوع و در محمول و در
زمان و در مکان و در کل و در جزء و در شرط و در
قوة و در فعل و در اضافه اما اتحاد در موضوع
زیرا که اگر موضوع متحد نباشد تناقض نیست مثل زید قایم
وعمرو لیس بقایم واما اتحاد در محمول بواسطه آنکه اگر
اتحاد در محمول نباشد تناقض نیست مثل زید قایم و زید
لیس بقاعد واما اتحاد در زمان زیرا که اگر نباشد
تناقض نیست مثل زید قایم فی اللیل و زید لیس بقایم
فی النهار واما اتحاد در مکان زیرا که اگر نباشد تناقض
مثل زید قایم فی السوق و زید لیس بقایم فی البیت واما
اتحاد در جزء و کل زیرا که اگر نباشد تناقض نیست الزنجی
اسود ای بعضه والزنجی لیس باسود ای کله واما

اتحاد در شرط زیراکه اگر نباشد تناقض نیست مثل العالم مضیء
بشرط وجود النهار والعالم لیس بمضیء بشرط عدم
النهار و اما اتحاد در قوة و فعل زیراکه اگر نباشد
تناقض نیست مثل زید کاتب بالقوة و زید لیس بکاتب
بالفعل و اما اتحاد در اضافه زیراکه اگر نباشد
تناقض نیست مثل زید اب ای لعمرو و زید لیس باب
ای لبکر والنقیض للضروریة الممکنة العامة
نقیض ضروریه موجبه ممکنه عامه سالبه است یعنی نقیض
ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبه است اما اینکه ضروریه
موجبه نقیض او ممکنه عامه سالبه است بواسطه انکه
~~ضروریه موجبه نقیض او ممکنه عامه سالبه است~~ بواسطه
انکه ضروریه موجبه معنی او ضرورة ایجاب است و نقیض
او سلب ضرورة ایجاب است و سلب ضرورة ایجاب
امکان عام سالبه است بواسطه انکه امکان عام
سلب ضرورة از جانب مخالف حکم است و حکم در سالبه
سلب است پس سلب ضرورة ایجاب باشد و اما اینکه نقیض
ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبه است بواسطه انکه ضروریه
سالبه معنی او ضرورة سلب است و نقیض او سلب
ضرورة سلب است و سلب ضرورة سلب امکان
عام موجبه است بواسطه انکه امکان عام سلب
ضرورة است از جانب مخالف حکم و حکم در ایجاب
ایجاب است پس سلب ضرورة سلب باشد و همچنین نقیض ممکنه
عامه ضروریه است بواسطه انکه تناقض از جانبین می
باشد والدائمة المطلقة العامة یعنی نقیض
دایمه موجبه مطلقه عامه سالبه است و نقیض دایمه سالبه
مطلقه عامه موجبه است اما اینکه نقیض دایمه موجبه مطلقه
عامه سالبه است بواسطه انکه دایمه موجبه معنی او دوام

ایجاب است

ایجاب است در اوقات ذات و نقیض او سلب دوام ایجاب است
~~دراوقات ذات و نقیض او سلب دوام ایجاب است~~
~~دراوقات ذات~~ و سلب دوام ایجاب در اوقات
ذات لازم دارد فعلیه سلب را در وقتی از اوقات
و اما اینکه نقیض دایمه سالبه مطلقه عامه موجبه است
بواسطه انکه دایمه سالبه معنی او دوام سلب است و سلب
دوام سلب فعلیه ایجاب را لازم دارد و چون تناقض
از جانبین است نقیض مطلقه عامه نیز دایمه خواهد بود
والمشروطة العامة الحینیة الممکنة و نقیض مشروطه
عامه موجبه حینیه ممکنه سالبه است و نقیض مشروطه
عامه سالبه حینیه ممکنه موجبه است و حینیه ممکنه نیز از جمله
موجهات مشهوره است که سابق دانسته شد و تعریفش
انکه قضیه است که حکم کرده باشند در وی بسلب ضرورة
وصفی از جانب مخالف حکم اما اینکه نقیض مشروطه عامه
موجبه حینیه ممکنه سالبه است بواسطه انکه در مشروطه عامه موجبه
حکم کرده اند بضرورة ایجاب بحسب وصف عنوانی و نقیض او
سلب ضرورة ایجاب بحسب وصف و این معنی حینیه ممکنه
سالبه است زیراکه ممکنه حینیه ممکنه سالبه آنست که حکم
کرده باشند در وی بسلب ضرورة وصفی از جانب مخالف
سلب که ایجاب است و اما اینکه نقیض مشروطه عامه سالبه
حینیه ممکنه موجبه است بواسطه انکه مشروطه عامه سالبه
آنست که حکم کرده باشند در وی بضرورة سلب
در جمیع اوقات وصف و سلب ضرورة سلب در جمیع
اوقات وصف حینیه ممکنه موجبه است بواسطه انکه او
سلب ضرورة وصفی است از جانب مخالف ایجاب
که سلب باشد والعرفیة العامة الحینیة المطلقة
حینیه مطلقه نیز از موجهات مشهوره است و او قضیه است
که حکم کرده باشند در وی بفعلیت نسبت در وقتی از
اوقات وصف عنوانی و نقیض عرفیه عامه موجبه حینیه
مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حینیه مطلقه موجبه است

نقیض او

اما اول بواسطه آنکه عرفیه عامه موجبه معنی او دوام
ایجاب است در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب
دوام ایجاب است در جمیع اوقات وصف و سلب
دوام ایجاب در جمیع اوقات وصف لازم دارد
فعلیت سلب را در وقتی از اوقات وصف که او
حینیه مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حینیه مطلقه
موجبه است بواسطه آنکه عرفیه عامه سالبه معنی او دوام
سلب است در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب دوام
سلب است در جمیع اوقات وصف سلب دوام سلب
لازم دارد فعلیت ایجاب را در وقتی از اوقات
وصف که آن حینیه مطلقه موجبه است پس نقیض
شش قضیه از بسایط ذکر کرد و نقیض دو قضیه
دیگر که وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه باشند بعبارته
کذا است بواسطه آنکه ما چهار ضرورة داریم ضرورة
ذاتی و ضرورة وصفی و ضرورة در وقت معین
و ضرورة در وقت ما و نقیض ضرورة ذاتی را بیان
کردیم که امکان ذاتی است و نقیض ضرورة وصفی
را نیز بیان کردیم که امکان حینیه است پس معلوم خواهد
بود که نقیض ضرورة در وقت معین سلب ضرورة
در وقت معین خواهد بود که آن ممکنه وقتیه است
و نقیض ضرورة در وقت ما سلب ضرورة در
وقت ما خواهد بود که آن ممکنه منتشره

ولکم کیفیة المفهوم المردد بین نقیضی الجزئین
و نقیض قضیه مرکبه مفهوم است مردد میانه نقیضی
جزئین بواسطه آنکه نقیض هر شیء رفع آن شیء است
و رفع مجموع برفع احد الجزئین میشود یا برفع هر دو جزء
و رفع هر دو جزء نقیض آن جزء است پس نقیض قضیه
مرکبه مفهومی باشد مردد میانه نقیض جزئین بسبیل
منع خلو پس طریق اخذ نقیض مرکبه آنست که اولا

تحقق

تحقق نماید جزئین او را و ثانیا تحقق نمایند کنند نقیض هر جزء را
و بعد از آن ترکیب کنند منفصله مانعة الخلو از نقیضین
جزئین مثلا مشروطه خاصه موجبه کلیه مرکب از مشروطه
عامه موجبه کلی است که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه
کلیه که معنی او لادوام است و نقیض مشروطه عامه موجبه کلی
حینیه ممکنه سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه
سالبه کلی دائمه موجبه جزئی است پس نقیض مشروطه خاصه
منفصله مانعة الخلو می باشد مردد میان نقیض جزئین پس
نقیض کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا
لا دائما یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل .
اینست که اما بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالفعل
بالامکان حین هو کاتب و اما بعض الکاتب متحرک
الاصابع دائما و عرفیه خاصه موجبه کلیه نیز مرکب است
از دو قضیه یکی عرفیه عامه موجبه کلی که اصل قضیه است
و یکی مطلقه عامه سالبه کلیه که لادوام است اشاره است
بآن و نقیض عرفیه عامه موجبه کلیه حینیه مطلقه سالبه جزئی
است نقیض مطلقه عامه بطریقی است که پیشتر ذکر کرده شده
پس نقیض عرفیه خاصه موجبه کلیه منفصله مانعة الخلو است
مردد میانه حینیه مطلقه سالبه جزئیه و دائمه موجبه کلیه
نیز مرکب است از دو قضیه وقتیه مطلقه موجبه کلیه که اصل
قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلیه که لادوام اشارت
بآن و نقیض وقتیه مطلقه موجبه کلی ممکنه وقتیه سالبه
جزئی است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دائمه موجبه
جزئی است و منتشره مرکب است از منتشره مطلقه موجبه
کلیه که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلیه که لادوام
اشاره است باو و نقیض منتشره مطلقه موجبه کلی ممکنه
منتشره سالبه جزئی است و نقیض مطلقه عامه سالبه
کلیه دائمه جزئیه لاضروریه موجبه کلی مرکب است از دو قضیه یکی

مطلقه عامه موجبه کلی که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه عامه
سالبه کلی که لاضرورة اثبات النسبت باو و نقیض مطلقه
عامه موجبه کلی دائمه سالبه جزئیست و نقیض ممکنه
عامه سالبه کلی ضروریه موجبه جزئی است و وجودیه
لادائمه مرکب است از دو مطلقه عامه یکی اصل قضیه است
و یکی معنی لادوام است پس نقیض وجودیه لادائمه مفهوم مردد
میان دو دائمه جزئی خواهد بود یکی سالبه و دیگری
موجبه و ممکنه خاصه مرکب است از دو قضیه ممکنه عامه
یکی موجبه کلی و دیگری سالبه کلی پس نقیض در جمیع
قضایای مرکبه منفصله مانعة الخلو باشد مردد میانه
نقیضین جزئی چه انتفاء آن مرکبه یا بتحقق نقیض
جزء اول خواهد بود یا بتحقق نقیض جزء ثانی یا بتحقق
نقیض هر دو جزء لکن فی الجزئیة بالنسبة الی کل فرد
یعنی اینکه مفهوم مردد نقیض مرکبست صحیح است مطلقا در مرکبه
کلیه اما در مرکبه جزئیه پس لابد است که اعتبار کنیم او را
نسبت بهر فرد بواسطه اینکه جایز است کذب مرکبه جزئیه با کذب
مفهوم مردد بواسطه اینکه میتواند که محمول ثابت باشد دائما
از برای بعض افراد موضوع و مسلوب باشد دائما از همه
افراد باقیه آن موضوع درین هنگام کاذب خواهد آمد
جزئیه لادائمه بواسطه اینکه برین تقدیر نیست چنین که بعض
افراد موضوع بحیثیتی باشد که ثابت باشد از برای این
محمول باره و مسلوب باشد از آن بعض محمول باره دیگر
و کاذب است نیز کل واحد از نقیضین جزئیتین او یعنی
کلیتین اما موجبه کلیه بواسطه اینکه دوام سلب محمول است
از بعض افراد و اما کلیه سالبه بواسطه دوام ایجاب محمول
از برای بعض افراد مثلا بعض الجسم حیوان لادائما کاذب است
بواسطه حیوانیت ثابت است از برای بعضی افراد جسم دائما
و مسلوب است از بعضی افراد باقیه دائما پس اثبات

حیوانیة

حیوانیة از برای بعض افراد جسم و سلب حیوانیة از آن بعض
کاذب باشد و مفهوم مردد یعنی کل جسم اما حیوان دائما
او لاشیء من الجسم بحیوان دائما نیز کاذب است پس طریق
اخذ نقیضین جزئیه مرکبه آنست که تردید کنیم پس نقیضین
جزئیین را از برای هر فرد پس میگوییم درین ماده کل جسم
اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و این مشتمل است بر
مفهوم بواسطه اینکه هر واحد از افراد جسم یا آنست که ثابت
است از برای او محمول دائما یا ثابت نیست و اهم اینکه ثابت
نیست از برای هر واحد دائما خالی نیست که مسلوب است
از هر واحد دائما یا مسلوب است از بعض دائما و ثابت است
از برای بعض دائما پس جزء ثانی مشتمل باشد بر دو مفهوم و صدق
نقیض درین ماده باعتبار جزء ثانی است پس اگر مرکب شود
منفصله مانعة الخلو ازین مفهومات ثلثه مساوی خواهد بود
با نقیض جزئیه مرکبه فصل العکس المستوی تبدیل طرفی
القضیة مع بقاء الصدق والکیف عکس مستوی
تبدیل طرفین قضیه است پس محمول را موضوع سازند
و موضوع را محمول سازند با بقاء صدق یعنی اگر اصل قضیه
صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطه عکس قضیه لازم
قضیه است و صدق ملزوم مستلزم صدق لازم است و اما
اگر کذب یعنی اصل قضیه کاذب باشد کذب عکس لازم نمی
آید بواسطه اینکه کذب ملزوم مستلزم کذب لازم نیست با
جهت اینکه لازم اعم باشد مثل حرارت که لازم الشیء است
و از کذب آتش کذب حرارت لازم نمی آید بواسطه اینکه
حرارت میتواند بود که بدون آتش یافت شود در ضمن
شمس و با بقاء کیف یعنی اگر اصل قضیه موجبه باشد
عکس موجبه باشد و اگر اصل قضیه سالبه باشد عکس سالبه
باشد که اگر بقاء کیف نباشد عکس لازم نخواهد بود مثلا

و بعض الحیوان انسان صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان
صادق نیست والموجبة تنعکس جزئیة لجواز
عموم المحمول او التالی و قضیه موجبه خواه کلی و خواه
جزئی منعکس میشود مگر بجزئیه یعنی عکس لازم ندارد
مگر بجزئیه اما موجبه منعکس میشود بواسطه ایجاب ثبوت
محمول از برای موضوع است و فردی که موضوع بر وی صادق می
آید محمول بر وی صادق می آید پس عکس ایجاب فی الجمله بکر
حاصل شد بواسطه آنکه بعضی از آن فرد که محمول بر وی
صادق می آید موضوع بر وی صادق می آید اما جزئیه
چرا بواسطه آنکه محمول می تواند بود که اعم باشد و در این
صورت عکس کلی صادق نمی آید مثل کل انسان حیوان
صادق است و عکس او کل حیوان انسان صادق
نیست یا تالی اعم باشد و در این صورت نیز عکس جزئیه
می باشد مثلا هرگاه گوییم که کلما کان هذا الشیء انسانا
عکس او کلیه که کلما کان هذا الشیء حیوانا کان انسانا کان حیوانا
باشد باطل است والسالبة الکلیة تنعکس کلیة والا
لزم سلب الشیء عن نفسه و منعکس میشود سالبه کلیه بسالبه کلیه
و الا لازم می آید سلب شیء از نفس مثلا هرگاه گوییم که لا شیء
من الانسان بحجر در عکس او صادق خواهد بود که لا شیء
من الانسان بحجر که اگر صادق نباشد نقیض این صادق خواهد
بود که بعض الحجر انسان باشد و این را هرگاه که ترکیب کنیم
با اصل و بگوییم که بعض الحجر انسان و لا شیء من الانسان بحجر
پس بعض الحجر لیس بحجر نتیجه خواهد داد و این سلب شیء از
نفس است و سلب شیء از نفس محال است و این محال از
هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول
بدیهی الانتاج است و این محال از کبری هم نیست بواسطه
آنکه مفروض الصدق است پس این محال صغری بود باشد که موجبه جز
ئیه است پس نقیض این که سالبه کلی بود باشد صادق خواهد بود
وهو المط

وهو المط والجزئیة لا تنعکس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم
و سالبه جزئی منعکس نمیشود اصلا بواسطه آنکه جایز است که موضوع
اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه که موضوع اعم باشد صادق
نمی آید اما آنکه موضوع اعم باشد مثل بعض الحیوان لیس بانسان
و در عکس او کاذب است که بعض الانسان لیس بحیوان یا مقدم
اعم باشد از تالی مثل قد لا یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا
صادق نیست در عکس او قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان
حیوانا واما بحسب الجهة فمن الموجهات تنعکس الدائمتان
والعامتان حینیة مطلقة و عکس قضایایی که قبل از این مذکور شد
از حیثیت کمیت و کیفیت بود اما عکس قضایا باعتبار جهة از موجهات
یکی عکس دارد و از سوالب یکی عکس دارد از موجهات منعکس
میشود دائمتان که ضروریه و دائمه باشد و عامتان که مشروطه عامه
و عرفیه عامه باشد منعکس میشود بحینیه مطلقه اما ضروریه کل انسان
حیوان بالضرورة در عکس او صادق خواهد بود بعض الحیوان
انسان بالفعل حین هو حیوان که اگر صادق نباشد نقیض
او صادق خواهد بود که لا شیء من الحیوان بانسان
مادام حیوانا و هرگاه که ترکیب کنیم نقیض با اصل قضیه و بگوییم
کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الحیوان بانسان
دائما و این نتیجه کاذب است بواسطه آنکه سلب شیء از نفس
لازم می آید و این کذب نتیجه بواسطه هیئت ترکیب نیست از آن
جهة که شکل اول است و شکل بدیهی الانتاج است و از صغری
نیز که اصل قضیه است نیست بواسطه مفروض الصدق است
پس ماند باین که نقیض حینیه مطلقه کاذب باشد و هرگاه که
نقیض کاذب باشد عکس صادق خواهد بود و این علی ما عرفت
و همچنین نقیض دائمه مشروطه عامه و عرفیه عامه حینیه مطلقه است
بدلیل خلف خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد
منعکس میشوند بحینیه لادائمه اما مشروطه کل کاتب متحرک
الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لا دائما این مجموع منعکس
میشوند بحینیه مطلقه لادائمه موجبه جزئی مثل بعض متحرک الاصابع
کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع لا دائما و لا دوام ه

استثنا است سالبه جزئیه و مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع
لیس بکاتب بالفعل اما حینیه مطلقه بواسطه آنکه مطلقه
لازم عامتان است و عامتان لازم خاصتان و لازم لازم
شیء لازم آن شیء است و اما لا دوام بواسطه آنکه اگر صادق
نباشد نقیض باشد که موجبه کلیه دائمه است یعنی کل متحرک الاصابع
کاتب دائما پس هرگاه که ترکیب کنیم با جزء اول نتیجه میدهد
و هرگاه ترکیب کنیم با جزء ثانی نتیجه میدهد مثلا هرگاه
ترکیب کنیم با جزء اول و بگوییم که کل متحرک الاصابع کاتب دائما
و کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة کاتبا نتیجه میدهد
کل متحرک الاصابع متحرکا متحرک الاصابع دائما و هرگاه که
ترکیب کنیم با جزء ثانی و گوییم که کل متحرک الاصابع کاتب
دائما و لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل نتیجه
میدهد که لاشیء من المتحرک الاصابع بمتحرک الاصابع
بالفعل و این نتیجه نقیض آن نتیجه است پس میان نقیضین
تناقض باشد و تناقض محال است و این از کبری نیست
بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است و از هیئه
قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل
اول بدیهی الانتاج است پس صغری کاذب باشد که
نقیض لا دوام عکس است لا دوام عکس صادق باشد
و همچنین است عرفیه خاصه و الوقتیتان و الوجودیتان
والمطلقة العامة مطلقة عامة و عکس وقتیه
و منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه از جهات
و مطلقه عامه از بسائط مطلقه عامه است مثلا هرگاه
که صادق باشد مطلقه عامه موجبه کلیه مثل کل انسان متنفس
بالفعل در عکس او صادق خواهد بود که بعض المتنفس
انسان بالفعل که اگر صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود که لاشیء من المتنفس بانسان دائما و هرگاه که
این قضیه را ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوییم که کل انسان
متنفس بالفعل و لاشیء من المتنفس بانسان
دائما

دائما نتیجه میدهد که لاشیء من الانسان بانسان دائما و این سلب
شیء از نفس است و سلب شیء از نفس باطل است پس نقیض عکس
که مطلقه عامه است صادق باشد و هرگاه که بدلیل خلف ظاهر شود که
عکس مطلقه عامه مطلقه عامه است پس معلوم شد که عکس وجودیتان
و وقتیتان نیز مطلقه عامه است بواسطه اینکه عکس مطلقه عامه لازم
مطلقه عامه است و مطلقه عامه لازم وجودیتان و وقتیتان است
و لازم لازم الشیء لازم آن شیء است و لا عکس للممکنتین و ممکنتین که
ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد عکس نمی آرد بواسطه آنکه نزد شیخ
ابو علی اتصاف ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل می باید یعنی
ذات موضوع می باید که متصف بوصف عنوانی باشد در احد ازمنه
ثلثه و نزد فارابی آنست که ذات موضوع می باید که متصف باشد بوصف
عنوانی بالامکان و بر مذهب ابوعلی ممکنتین عکس ندارند مثلا هرگاه
فرض کنیم که دائما مرکوب زید فرس است و هرگز بر حمار سوار نمیشود
پس صادق خواهد بود که کل حمار مرکوب زید بالامکان و عکس او که
بعض مرکوب زید بالفعل حمار است بالامکان کاذب است زیرا که
نقیض او که لاشیء من مرکوب زید بالفعل حمار بالضرورة صادق است
بواسطه آنکه مرکوب زید بالفعل فرس است و هیچ شیء از فرس حمار
نیست بالضرورة پس هیچ از مرکوب زید بالفعل حمار نباشد بالضرورة
و همچنین است ممکنه خاصه بهمان مثال مذکور هرگاه که بالامکان
الخاص جهة واقع شود و من السوالب تنعکس الدائمتان یعنی ضروریه
و دائمه بدائمه مثلا هرگاه که صادق باشد لاشیء من الانسان بحجر
بالضرورة او دائما صادق خواهد بود در عکس او که لاشیء من
الحجر بانسان دائما که اگر صادق نباشد نقیض او که مطلقه عامه
موجبه جزئیه باشد صادق خواهد بود مثل بعض الحجر انسان بالفعل
هرگاه که ترکیب کنیم آن قضیه را با قضیه اصل و بگوییم که بعض الحجر انسان
بالفعل و لاشیء من الانسان بالحجر بالضرورة او دائما این نتیجه
میدهد که بعض الحجر لیس بحجر بالضرورة او دائما و این کاذب
است بواسطه سلب شیء از نفس لازم می آید و این محال از
هیئه قیاس لازم نیامده بواسطه آنکه شکل اول است
و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری نیز نیست بواسطه

مفروض الصدق است باید که از صغری باشد پس صغری کاذب باشد که
مطلقه عامه است پس نقیض او که دائمه است صادق باشد و هو المطلوب
والعامتان عرفیة عامة و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه
باشد منعکس میشود بعرفیه عامه مثال هرگاه که صادق باشد بالضرورة
او دائما لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا صادق خواهد بود
در عکس او لا شیء من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع
دائما که اگر صادق نباشد نقیض او که حینیه مطلقه موجبه جزئیه باشد
صادق خواهد بود مثل بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن
الاصابع بالفعل و این را هرگاه ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوییم
که بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع بالفعل
بالضرورة او دائما لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع
مادام کاتبا پس نتیجه می دهد که بعض ساکن الاصابع لیس
بساکن الاصابع حین هو ساکن الاصابع بالفعل و این
کاذب است بواسطه آنکه سلب شیء از نفس است و این
محال از هیئت قیاسی نیست بواسطه آنکه شکل اول است
و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری نیست بواسطه
آنکه مفروض الصدق است پس از صغری خواهد بود پس صغری
که حینیه مطلقه است کاذب باشد پس نقیض او که عرفیه عامه است
صادق باشد و هو المطلوب والخاصتان عرفیة لا دائمة
فی البعض و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه است
منعکس میشوند بعرفیه لا دائمه فی البعض مثلا هرگاه که صادق
باشد که لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام مادام
انسانا لا دائما پس در عکس او نیز صادق خواهد بود که لا شیء
من الحجر بانسان مادام حجرا لا دائما فی البعض که لا دائما فی البعض
اشارت است بموجبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض الحجر انسان
بالفعل و این خاصتان مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باید منعکس
منعکس میشود بعرفیه عامه که جزء اول است بواسطه آنکه عرفیه
عامه لازم خاصتان باشد اما منعکس لا دوام فی البعض بواسطه
آنکه اگر صادق نباشد موجبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض الحجر
انسان بالفعل نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من

الحجر بانسان دائما و این نقیض را با جزء اول اصل که ترکیب ممتنع است
کرد بواسطه آنکه هر دو سالبه اند و ترکیب از دو سالبه صحیح نیست
پس این نقیض را ترکیب میکنیم با جزء ثانی اصل که موجبه کلیه
مطلقه عامه است یعنی کل انسان حجر بالفعل و میگوییم که کل انسان
حجر بالفعل و لا شیء من الحجر بانسان دائما پس آن نتیجه
میدهد که لا شیء من الانسان بانسان دائما و این سلب
شیء از نفس است محال است و این محال از هیئت قیاسی نیست بواسطه
آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از صغری
هم نیست بواسطه آنکه صغری مفروض الصدق است پس این محال
بواسطه نقیض لا دوام فی البعض خواهد پس نقیض لا دوام فی
البعض کاذب باشد پس لا دوام فی البعض صادق باشد و هو المطلوب
و اعتبار نکرده لا دوام فی الکل را بواسطه آنکه گاه هست که اصل
صادق است و در عکس او لا دوام فی الکل صادق نیست مثلا
هرگاه گوییم که [illegible] دائما لا شیء من الکاتب بساکن مادام
کاتبا لا دائما و در عکس او لا شیء من الساکن بکاتب مادام
ساکنا لا دائما فی الکل صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب
بالفعل بواسطه آنکه بعضی از ساکن کاتب نیست دائما فلا
مثل ارض پس لا دوام فی الکل کاذب باشد والبیان
فی الکل ان نقیض العکس مع الاصل ینتج المحال و بیان
این عکس در کل قضایا خواه موجبه و خواه سالبه آنست که
نقیض عکس با ملاحظه اصل خواه بخلف و خواه بطریق عکس
و خواه با فتراض منتج محال است و در عکس السوالب بالنقیض
و عکس ندارد [illegible] بواقی قضایای مذکوره از سوالب که آن وقتیتان
و وجودیتان و ممکنتان و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
و مطلقه عامه است بواسطه آنکه وقتیه اخص از جمیع است
و وقتیه عکس ندارد پس اینها نیز عکس نداشته باشند بواسطه
آنکه همچنانکه همچنین که از انعکاس اعم انعکاس اخص لازم
می آید از عدم انعکاس اخص عدم انعکاس اعم لازم می آید
بواسطه آنکه هرگاه که اخص منعکس نشود و اعم را نیز منعکس
نباید شد که اعم اگر منعکس شود اخص می باید که منعکس شود اخص

و در این صورت قضیه عکس ندارد بواسطه نقیض عکس در بعض
صور مثلا هرگاه که هیچ لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع
لا دائما پس هرگاه که عکس داشته باشد این بوجه باشد که لا شیء
من المنخسف بقمر و این کاذب است از جمیع جهات پس قضیه
عکس نداشته باشد **فصل عکس النقیض تبدیل نقیض**
الطرفین مع بقاء الصدق والکیف و چون مصنف فارغ
شد از مبحث عکس مستوی شروع کرده در عکس نقیض و عکس نقیض
تبدیل نقیضین طرفین است بمذهب قدما یعنی نقیض موضوع
را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقای
صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقیض اش
صادق باشد عکس نقیض نیز صادق خواهد بود بواسطه
آنکه عکس نقیض لازم قضیه است و هرگاه که ملزوم صادق آید لازم
که صادق آید بالقای کیف یعنی اگر موجبه باشد عکس نقیض موجبه و اگر
اصل سالبه باشد عکس نقیض سالبه باشد مثلا هرگاه که صادق
باشد کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود
که کل لاحیوان لا انسان **او جعل نقیض الثانی اول و عین**
الاول ثانیا مع مخالفة الکیف و متاخرین عکس
نقیض را چنین تعریف کرده اند که آن است که عین موضوع
را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند
با بقاء صدق و مخالفت در کیف و این قید نکرد که عین
موضوع را محمول سازند و بقاء صدق شرط است
بواسطه آنکه او میخواهد که تفاوت میانه تعریفین
که متقدمین و متاخرین عکس نقیض را کرده اند بیان
کند و اینکه موضوع را محمول سازند ببقاء صدق
شرط است در همه جا شرط است و در هر دو مشترک است
پس از این جهت بیان او نکرد مثلا هرگاه که گوییم کل
انسان حیوان در عکس نقیض او بر مذهب متاخرین
صادق خواهد بود که لا شیء من اللاحیوان با انسان
بواسطه آنکه مخالفت در کیف شرط است و حکم الموجبات

ههنا

ههنا حکم السوالب فی المستوی و حکم موجبات در اینجا یعنی در
عکس نقیض بر مذهب متقدمین یعنی بر آن مذهب که نقیض موضوع
را محمول سازند و نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را
موضوع سازند حکم سوالب دارد در عکس مستوی و مذهب متقدمین
را اختیار کرده بواسطه آنکه مشهور مفارق از عکس نقیض نقیض باین معنی
است و این که مذکور شد که موجبات در اینجا حکم سوالب دارد
در عکس مستوی باین معنی است که همچنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه
منعکس سالبه کلیه می شد در اینجا نیز موجبه کلیه منعکس بموجبه کلیه میشود
بهمان دلیل بواسطه آنکه اگر منعکس بموجبه کلیه نشود سلب شیء از نفس
لازم می آید و همچنانکه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس نداشت
در اینجا نیز موجبه جزئیه عکس ندارد بواسطه آنکه می تواند بود که موضوع
اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه که این حال داشته باشد عکس او
صادق نمی آید اما اول بواسطه آنکه هرگاه که صادق باشد که کل انسان
حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لاحیوان لا انسان
که اگر صادق باشد نقیض صادق خواهد بود که بعض اللاحیوان لیس
بلا انسان و این مستلزم است که بعض اللاحیوان انسان
بواسطه آنکه سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه که ترکیب بعض
اللاحیوان انسان را با اصل قضیه و بگوییم که بعض اللاحیوان انسان
و کل انسان حیوان پس منتج میشود که بعض اللاحیوان حیوان
و این سلب شیء از نفس است بواسطه آنکه هرگاه که قضیه را عکس کنیم
ببعض الحیوان لاحیوان سلب شیء از نفس لازم می آید و این محال
از هیئه قیاسی نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول
بدیهی الانتاج است و از کبری نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق
است پس از صغری خواهد بود که ملزوم او سالبه جزئیه است پس
نقیض او صادق باشد که موجبه کلیه است و هو المط و اما ثانی
بواسطه آنکه هرگاه که صادق باشد که بعض الحیوان لا انسان در عکس
نقیض او کاذب خواهد بود که بعض الانسان لاحیوان

و امّا اینکه مقدم گفتیم باشد درین صورت نیز موجبه جزئیه منعکس نمیشود
مثل قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسان در عکس
او کاذب خواهد بود که قد یکون اذا کان الشیء انسانا کان
لا حیوانا و آنچه قبل ازین مذکور شد عکس نقیض باعتبار
کیفیت و کمیت بود و امّا عکس نقیض باعتبار جهت موجهات
اینجا حکم سوالب دارد در عکس مستوی یعنی همچنانکه دائمتان
در عکس مستوی منعکس میشوند بدائمه درینجا نیز منعکس میشوند
بدائمه مثلا هرگاه که صادق باشد کل حیوان بالضرورة او
بالدوام در عکس او صادق خواهد بود کل لا حیوان لا
انسان دائما که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود
که بعض اللاحیوان لیس بلا انسان بالفعل است و این
مستلزم بعض اللاحیوان انسان بالفعل است و هرگاه
که این را ترکیب میکنیم با اصل قضیه و میگوییم که بعض اللا
حیوان انسان بالفعل و کل انسان حیوان بالضرورة
او بالدوام نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان بالضرورة
او بالدوام و این کاذب است بواسطه آنکه سلب شیء از
نفس لازم می آید و این محال از هیئت قیاس نیست بواسطه
آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از
کبری نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از صغری
باشد پس نقیض او که کل لا حیوان لا انسان است صادق
باشد و هو المطلوب و همچنانکه در عکس مستوی سالبتان عامتان
که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد منعکس میشوند بعرفیه عامه درینجا
نیز عامتان باعتبار جهت منعکس شوند بعرفیه عامه مثلا هرگاه
که صادق آید کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام مادام
انسانا در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان
لا انسان بالدوام مادام لا حیوانا که اگر صادق نباشد
نقیض او صادق خواهد بود که آن بعض اللاحیوان
لیس بلا انسان بالفعل حین هو لا حیوان است و این مستلزم
بعض اللاحیوان انسان است بالفعل حین هو لا حیوان است
بواسطه آنکه سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه که ترکیب
میکنیم

میکنیم این را با اصل و میگوییم که بعض اللاحیوان انسان بالفعل
حین هو لا حیوان و کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام
مادام انسان این نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان
بالفعل است و این کاذب است بواسطه آنکه سلب شیء از
نفس لازم می آید و این کذب نتیجه بواسطه هیئت قیاس نیست
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج
است و بواسطه کبری هم نیست بواسطه کبری مفروض الصدق
است پس این کذب بواسطه صغری که بعض اللاحیوان انسان است
کاذب باشد پس ملزوم او که بعض اللاحیوان بلا انسان نیست نیز
کاذب باشد پس نقیض او که کل لا حیوان لا انسان است
صادق باشد و همچنانکه در سالبه عکس مستوی باعتبار جهت
خاصتان منعکس میشوند بعرفیه خاصه لادائمه فی البعض درینجا
یعنی در موجبه عکس نقیض منعکس میشوند خاصتان بعرفیه عامه
لادائمه فی البعض مثلا هرگاه که صادق باشد که کل کاتب متحرک
الاصابع بالضرورة او بالدوام مادام کاتبا لا دائما
بعض لا ... من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل در عکس نقیض او
صادق خواهد بود که کل متحرک الاصابع لا کاتب بالدوام
مادام لا متحرک الاصابع لا دائما فی البعض یعنی لا متحرک الا
صابع لیس بلا کاتب بالفعل اما جزء اول که مشروطه عامه و عرفیه
عامه باشد منعکس میشوند بعرفیه عامه بواسطه عرفیه لازم عامتین
است و عامتان لازم خاصتان و لازم لازم شیء لازم
آن شیء است اما جزء ثانی که لادوام فی البعض باشد چرا بواسطه
آنکه لادوام فی البعض اشارت است به نقیض لا متحرک الاصابع
لیس بلا کاتب بالفعل که اگر صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود که کل متحرک الاصابع لا کاتب دائما و این منعکس

میشوند و بعکس نقیض لکل کاتب متحرک الاصابع دایما و این منافی لا دوام
اصل است یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل لیس
لا دوام فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب
بالفعل صادق باشد و بالعکس یعنی هر حکم سوالب در عکس
نقیض حکم موجبات دارد در عکس مستوی یعنی همچنانکه موجبه
خواه کلی و خواه جزئی منعکس میشد بموجبه جزئی و در عکس
موجبه کلی صادق نبود در بعضی سالبه خواه کلیه و خواه
جزئیه منعکس میشوند بسالبه جزئی و در عکس او سالبه کلیه
صادق نیست بواسطه آنکه جایز است که نقیض محمول اعم
باشد یا نقیض تالی و هرگاه که نقیض محمول اعم باشد یا
نقیض تالی درین صورت سالبه کلیه صادق نخواهد بود
مثلا هرگاه که صادق باشد بعض الانسان لیس بلا حیوان
عکس او سالبه کلیه لا شیء من الحیوان بانسان است
کاذب است زیرا که نقیض او که بعض الحیوان لا انسان
باشد صادق است و نیز هرگاه که صادق باشد قد لا یکون
اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا عکس نقیض او که
سالبه کلیه باشد یعنی لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان
لا انسانا باشد کاذب است زیرا که نقیض او که موجبه جزئیه
باشد یعنی قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسانا
صادق است آنچه مذکور شد عکس نقیض بحسب الکمیة و کیفیة بود
و اما بحسب جهة سوالب عکس نقیض حکم موجبات عکس مستوی
دارد یعنی همچنانکه در عکس مستوی یازده قضیه که آن
دائمتان و عامتان و خاصتان و وقتیتان و وجودیتان
و مطلقه عامه است منعکس میشوند و ممکنتین عکس نداشتند در اینجا
نیز یازده قضیه منعکس میشوند و ممکنتین عکس ندارند اما
دائمتان که ضروریه دائمه باشد و عامتان مشروطه عامه
و عرفیه عامه باشد منعکس میشوند بعکس نقیض بحینیه مطلقه بطریق
عکس و طریق عکس آنست که عکس نقیض قضیه را با اصل ملاحظه کنند

واران

و ازان محال لازم آید مثلا هرگاه که صادق آید که لا شیء من ج
ب بالضرورة او بالدوام مادام ج در عکس نقیض صادق خواهد
بود که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس
ب که اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه عرفیه عامه باشد صادق
خواهد بود یعنی کل ما لیس ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب
و این عکس نقیض منعکس میشود همان بموجبه کلیه عرفیه عامه مثل
کل ج ب بالدوام مادام ج لیس و این منافی اصل قضیه است
که لا شیء من ج ب باحدی الجهات الاربعة پس کل ج ب
بالدوام مادام ج کاذب باشد پس ملزوم او که کل ما لیس
ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب نیز کاذب باشد
پس نقیض او که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین لیس ب است
صادق باشد و هو المط و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه
خاصه است منعکس میشوند بحینیه لا دائمه بدلیل افتراض ه
و دلیل افتراض آنست که ذات موضوع را شیء معین
فرض کنیم بر وصف محمول موضوع تا حاصل شود مفهوم ه
عکس مثلا هرگاه که صادق باشد که لا شیء من ج ب بالضرورة
او بالدوام مادام ج لا دائما در عکس نقیض او صادق خواهد
بود لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب
لا دائما و لا دائما اشاره است به بعض ما لیس ب لیس ج
بالفعل اما جزء اول که حینیه مطلقه است و صادق است بواسطه
آنکه حینیه مطلقه لازم عامتان است و عامتان لازم ه
خاصتان است و لازم لازم شیء لازم آن شیء است اما صدق
لا دوام بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است
د لیس این صادق خواهد بود که د لیس ب بالفعل بحکم جزء
الاصل و د لیس ج بالفعل نیز صادق است بواسطه آنکه
اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه دائمه است صادق خواهد
بود یعنی د ج دائما و این مستلزم آنست که د لیس ب ه

و اما بواسطه اصل حکم کرده ایم بسلب ثبوت محمول از ذات موضوع
مادامیکه ذات موضوع متصف بوصف موضوع موضوع باشد
پس هرگاه که درینجا که ذات موضوع درست متصف باشد بوصف
موضوع که ج است دایما که محمول که ب است نیز مسلوب خواهد بود
از ذات موضوع دایما پس د لیس ب دایما صادق باشد
و این منافی لا دوام اصل است که د ب بالفعل است بواسطه آنکه
لا دوام اصل بمعنی لا شی اینست که کل ج ب بالفعل و ذات موضوع
را د فرض کرده ایم پس این صادق باشد که د ب بالفعل پس د لیس ب
دایما کاذب باشد که د ب بالفعل پس ملزوم او د لیس ب
دایما کاذب باشد پس ملزوم او که د ج دایما است کاذب
باشد پس نقیض او که د لیس ج بالفعل است صادق باشد و د
لیس ب بالفعل صادق بود پس صادق خواهد بود که بعض
مالیس ب لیس ج بالفعل و هو المط و وقتیه که عبارة
از وقتیه منتشره است و وجودیتان که وجودیه لاضروریه
وجودیه لادایمه است و مطلقه عامه منعکس میشوند بمطلقه عامه
مثلا هرگاه که صادق باشد لا شی من ج ب فی وقت الطهر
لا دایما او فی وقت ما لا دایما او بالفعل لا بالضرورة
او بالفعل لا بالدوام او بالاطلاق لا اطلاق در عکس نقیض او
صادق خواهد بود که لیس بعض مالیس ب لیس ج بالفعل
~~و الا~~ که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد
بود که موجبه کلیه دایمه است مثلا کل مالیس ب لیس ج دایما
و این منعکس میشود بعکس نقیض بهمان موجبه کلیه دایمه مثل کل
ب ج دایما و این منافی اصل است که لا شی من ج ب
باحدی الجهات الخمس پس این کاذب باشد پس ملزوم او
نیز کاذب باشد که کل مالیس ب لیس ج دایما است پس
نقیض او صادق باشد که لیس بعض مالیس ب لیس ج بالفعل
و هو المط و اما عدم انعکاس ممکنتین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه

خاصه

خاصه باشد بواسطه آنکه هرگاه که فرض کنیم که زید دایما بر فرس سوار میشود
بر حمار سوار نمیشود صادق خواهد بود که لا شی من الحمار بالفعل لا مرکوب
زید بالامکان و در عکس نقیض او صادق نیست که لیس بعض مرکوب
زید بالفعل لا حمار بالامکان بواسطه آنکه نقیض که موجبه کلیه ضروریه است
صادق است یعنی کل مرکوب بالفعل لا حمار بالضرورة و البیان
البیان و النقض النقض و بیان در عکس نقیض مثل بیانیست
که در عکس مستوی مذکور شد یعنی همچنانکه در عکس مستوی نقیض
عکس را ملاحظه میکردیم با اصل و خواه بخلف و خواه بطریق
عکس و خواه بافتراض منتج و مستلزم محال بود و درینجا نیز
هرگاه که نقیض عکس با اصل ملاحظه میکنیم خواه بخلف و خواه
بطریق عکس و خواه بافتراض مستلزم محال است چنانچه معلوم
شد و ماده نقض در عکس نقیض مثل ماده نقض است در
عکس مستوی و این نیز معلوم شد و قد تبین انعکاس
الخاصتین من الموجبة الجزئیة ههنا و من السالبة الجزئیة
ثمة الی العرفیة الخاصة و قبل ازین مذکور شد در عکس
نقیض که حکم موجبات اینجا حکم سوالب عکس مستوی دارد و حکم
سوالب اینجا حکم موجبات عکس مستوی دارد و همچنانکه
در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس ندارد پس در عکس
نقیض موجبه جزئیه نیز عکس نخواهد داشت و بیان باین
طریق کرده بود و حالا بیان میکند که آن حکم که ما کرده ایم در غیر
خاصتین بود از موجبه جزئیه در عکس نقیض و از سوالب جزئیه در
عکس مستوی بواسطه آنکه خاصتین موجبه جزئیه و خاصتان
سالبه جزئیه منعکس میشوند بعرفیه خاصه مثلا هرگاه که در سالبه
جزئیه عکس مستوی صادق باشد که بعض ج لیس ب بالضرورة
او بالدوام مادام ج لا دایما یعنی بعض ج ب بالفعل پس صادق
خواهد بود که بعض ب لیس ج بالدوام مادام ب لا دایما
یعنی ب ج بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع را که ج است

بعض

د فرض کنیم و در این صورت د که ذات موضوع است حال د اد
بروصادق است که د ج بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات موضوع
بوصف موضوع بالفعل می باید و د لیس ب مادام ج نیز صادق است
بحکم جزء اول اصل و د ب بالفعل نیز صادق است بحکم لا دوام
اصل و این نیز می باید که صادق باشد که د لیس ج مادام ب که
که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که حینیه مطلقه
یعنی د ج حین هو ب و هرگاه که صادق باشد که د ج حین
هو ب صادق خواهد بود که د ب حین هو ج و این مناقض
جزء اول اصل است که بعض ج لیس ب مادام ج است پس این
کاذب باشد که د ب حین هو ج ملزوم او نیز کاذب خواهد
بود که د ج حین هو ب پس نقیض او که د لیس ج مادام
ب است صادق خواهد بود و هرگاه که د ب باشد بالفعل
بحکم لا دوام اصل د لیس ج ب باشد مادام ب صادق خواهد
بود که بعض ب لیس ج مادام ب و این جزء اول که عکس است
و اما لا دوام عکس بواسطه آنکه چون صادق است د که
اینکه ب است بالفعل ج بالفعل است بالفعل پس صادق باشد بعض
ب ج بالفعل و این است مفهوم لا دوام عکس پس عکس هر دو
جزء صادق است و هو المطلوب و همچنین موجبه جزئیه
خاصتان منعکس میشود بعکس نقیض بعرفیه خاصه مثلاً هرگاه که
صادق باشد بعض ج ب بالضرورة مادام ج لا دائما یعنی
بعض ج لیس ب بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود که
بعض ما لیس ب لیس ج مادام لیس ب لا دائما یعنی
بعض ما لیس ب ج بالفعل بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات
موضوع را که ج است د پس د ج بالفعل صادق خواهد
بود بحکم بواسطه آنکه اتصاف ذات موضوع بوصف بالفعل
می باید و ب مادام ج نیز صادق است بحکم جزء اول اصل
و د لیس ب بالفعل نیز صادق است بحکم لا دوام اصل
و نیز می باید که صادق باشد د لیس ج مادام لیس ب که اگر

صادق

صادق نباشد نقیض او که حینیه مطلقه است صادق خواهد بود یعنی د ج
حین هو لیس ب و هرگاه که د ج باشد حین لیس ب د لیس
ب خواهد بود حین ج و این منافات دارد بجزء اول اصل
یعنی د ب مادام ج پس د ج حین لیس ب هو ج کاذب باشد
پس ملزوم او یعنی د ج حین هو لیس ب کاذب باشد پس
د لیس ج مادام لیس ب صادق باشد و چون صادق بود
د لیس ب بالفعل بحکم لا دوام اصل پس صادق باشد بعض
ما لیس ب لیس ج مادام لیس ب و این جزء اول
عکس است و چون صادق است د ج بالفعل پس صادق خواهد بود بعض
ما لیس ب ج بالفعل و این لا دوام عکس است عکس هر دو جزء صادق
باشد و هو المطلوب فصل القیاس قول مؤلف من قضایا یلزم
لذاته قول آخر چون مصنف فارغ شد از مبحث قضایا
که موقوف علیه حجت بود شروع نمود در مبحث حجت و حجت استدلال
بحال شیء بر حال شیء است و این حجت بر سه قسم است قیاس و استقرا
و تمثیل بواسطه تمثیل استدلال بحال شیء بر حال شیء یا استدلال
بحال کلی بر حال جزئی است که این جزئی جزئی آن کلی باشد و این را قیاس
میگویند مثلاً هرگاه که استدلال کنیم بحال کل فاعل مرفوع است
مثلاً بر حال جزئی وی که زید است و چنین گویند که زید در مثل
ضرب زید مرفوع است بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعل مرفوع
است پس نتیجه میدهد که زید مرفوع باشد یا آنست که استدلال
بحال جزئی بر حال کلی است که این جزئی جزئی آن کلی بعد باشد
و این را استقرا میگویند مثل آنکه استدلال کنیم با یکه
انسان و فرس و بقر و غنم و غیرهم در حال مضغ حرکت اسفل
حرکت میدهند بر یکه هر حیوان در حال مضغ حرکت اسفل
حرکت میدهد و یا استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی
دیگر که مندرج باشند این هر دو در تحت کلی واحد و این را
تمثیل گویند مثلاً هرگاه که استدلال کنیم بحرمت خمر استدلال

خواهیم کرد که حرمت نبیذ بواسطه آنکه وجه حرمت خمر اسکار است
و این اسکار مشترک است در نبیذ و خمر پس نبیذ نیز حرام
بعد باشد و چون قیاس مفید یقین بود و استقرا و تمثیل مفید ظن
از اینجهة قیاس را مقدم داشت و تعریف کرد قیاس را
باینکه قیاس قولیست یعنی مرکب است مؤلف از قضایا که
لازم آید از و لذاته قول دیگر بعضی اعتراض کرده اند که قول
لفظی است مشترک میانه مرکب ملفوظ و مرکب معقول و استعمال
لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست جواب آنست که
استعمال لفظ مشترک در تعاریف گاهی جایز نیست که یکی
این دو معنی خلاف مقصود بعمل باشد چرا باید که ذهن در آن
صورت مستقل بخلاف مقصود شود اما در صورتیکه هر دو معنی را
اراده توان کرد جایز است و این از این قبیل است و نیز بعضی
اعتراض کرده اند که قول دو معنی است از مؤلف بواسطه آنکه
مؤلف بمعنی مرکب است جواب است که مؤلف مستدرک نیست
بواسطه آنکه مؤلف مرکب است میانه اجزاء او الفت و مناسبتی
باشد و قول اعم است پس ذکر مؤلف تنبیه است بر اینکه هر مرکب
را قیاس نمیگویند بلکه هر مرکبی که میانه اجزای ایشان
مناسبتی باشد قیاس میگویند و قول جنس است شامل جمیع
اقوال مؤلف از قضایا که گفت قضیه بسیط نظر بعکس او
بدر رفت بواسطه او مؤلف در قضایا نیست یلزم لذاته قول
آخر که گفت قیاس مساوات بدر رفت و قیاس مساوات
آنست که متعلق محمول را در قضیه اول موضوع سازیم در قضیه
ثانی مثل اما و لب و ب ما و لج پس نتیجه میدهد که الف
ما و لج و چون از قید قواعد بدر میرود بواسطه آنکه اکثر
صادق نیست بود که قول است مؤلف از قضایا که لازم می آید از و
قول دیگر اما نه لذاته بلکه بواسطه مقدمه اجنبیه است مثل آنکه
مساوی مساوی شئ مساوی آن شئ است که اگر لذاته می بود
بایستی که جمیع قیاس مساواة منتج باشد بی مقدمه اجنبیه و حال آنکه

بعض نتیجه نمیدهد مثل الف نصف لب و ب نصف لج نتیجه نمیدهد که
الف نصف لج بواسطه آنکه نصف نصف شئی نصف آن شئی
نیست بلکه ربع او است بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف
صادق است بر قضیه مرکبه بسبب عکس او بواسطه آنکه قولیست
مؤلف از قضایا که لازم می آید از و لذاته قول دیگر بعضی
جواب گفته که اینکه ما گفته ایم مرکب از قضایا مراد قضیه صحیح
است و قضیه مرکب دو قضیه صریحه نیستند بواسطه آنکه یک جزء او
لا دوام است یا لا ضرورة و آن اشارت است بقضیه دیگر
و بعضی اعتراض کرده اند برین جواب که اگر بجای لا دوام
مفهوم لا دوام ملاحظه کنیم پس باز و صادق خواهد بود که
قول مؤلف از قضایای صریحه است و حال آنکه قیاس نیست
و از اینجهة عدول کرده اند از این جواب جواب چنانکه گفته
اند که تنوین در قول آخر تنوین وحدت است یعنی لازم آید
از و یک قول و عکس قضایای مرکب دو قول است و بعضی برین
جواب اعتراض کرده اند که بعضی از قضایای مرکبه عکس
ایشان گاه است که یک قول است مثل وقتیان موجبتان
و وجودیتان موجبتان که منعکس میشوند بمطلقه عامه و جواب
از آن گفته اند که آنکه تعریف کرده اند قیاس را باینکه
قول است مؤلف از قضایا یکه لازم آید از ان مؤلف قول
دیگر یعنی از این مؤلف من حیث انه مؤلف لازم آید قول دیگر
و مطلقه عامه لازم نیامده است از وقتیان و وجودیتان
من حیث انه مؤلف بلکه از جزء اول ایشان لازم آمده فان کان
مذکورا فیه بمادته و هیئته فاستثنائی اگر این قول آخر که
نتیجه است مذکور باشد در قیاس بماده یعنی طرفین نتیجه مذکور باشد
در قیاس و هیئته یعنی بهمان ترتیب و سلب مذکور باشد
در قیاس اگرچه حکم مخالف باشد این را قیاس استثنائی
میگویند بواسطه آنکه مشتمل است بر کلمه استثنائی که لکن است

و قیاس استثنائی مرکب از دو مقدمه میباشد یکی شرطیه و دیگری
وضع مقدم که نتیجه وضع تالی است یا رفع تالی که نتیجه رفع مقدم
باشد اینکه وضع مقدم منتج وضع تالی باشد مثل کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود پس باشد الشمس طالعة فالنهار موجود و اینکه
رفع تالی منتج رفع مقدم باشد مثل کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعة
والاقترانی حملی او شرطی یعنی والاقترانیین بانه یعنی نتیجه مذکور
در قیاس بمادة و هیئة این را قیاس اقترانی میگویند
و قیاس اقترانی بواسطه آن میگویند که حد وسط مقارن
هر دو جزء مطلوب شده است و قیاس استثنائی را بر اقترانی
مقدم داشت در تعریف و تقسیم بواسطه آنکه مفهوم او وجودی
بود و مفهوم این عدمی و اقترانی را در احکام مقدم داشت بواسطه
آنکه او اقل اجزا است و اکثر احتیاجا و قیاس اقترانی بر دو قسم است
حملی و شرطی بواسطه آنکه جزئین اقترانی اگر هر دو حملی اند این را
قیاس اقترانی حملی میگویند و اگر چنین نباشد اعم از آنکه جزئین هر دو
شرطیه باشند یا یکی حملیه و دیگری شرطیه باشد این را قیاس
اقترانی شرطی میگویند و موضوع المطلوب من الحملی یسمی اصغر
و محموله اکبر اقترانی حملی را مقدم داشت بر اقترانی شرطی
بوجوه قبل ازین مذکور شد و موضوع مطلوب که آن نتیجه است
از حملی نام نهاده اند او را اصغر و محمول مطلوب را اکبر نامیده
موضوع مطلوب را اصغر گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر
اوقات اخص از محمول می باشد و اخص اقل افراد است
پس گویا که اصغر است و محمول مطلوب را اکبر بواسطه آنکه محمول
اکثر اوقات اعم از موضوع می باشد و اعم چون اکثر افراد است
گویا اکبر است والمتکرر اوسط والجزء یکه مکرر میشود میان هر دو
جزئی مطلوب او را اوسط میگویند و مافیه الاصغر صغری
والاکبر کبری و آن قضیه که مشتمل بر اصغر است از اصغری میگویند

وان قضیه

قضیه که مشتمل بر اصغر است از اصغری میگویند و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است
از اکبری میگویند والاوسط اما محمول الصغری و موضوع الکبری
فهو الشکل الاول او محمولهما فالثانی او موضوعهما فالثالث
او عکس الاول فالرابع قیاس باعتبار تکرار وسط چهار شکل است
بواسطه آنکه حد وسط یا محمول است در صغری و موضوع در کبری
این را شکل اول میگویند مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم
حادث و چون این شکل بدیهی الانتاج است ازین جهت
او را شکل اول میگویند بواسطه آنکه اول مرتبه طبیعة باو
رغبت میکنند و یا حد وسط محمول در صغری و هم در کبری و این را
شکل ثانی میگویند بواسطه آنکه شریک است با شکل اول
در صغری با این که حد وسط در صغری در هر دو محمول است و صغری اشرف
از کبری است بواسطه آنکه مشتمل است بر اصغر و اصغر موضوع است
و موضوع اشرف از محمول بواسطه آنکه موضوع ذات است و محمول
صفة و ذات اشرف است از صفة یا آنکه نیست که حد وسط
موضوع است هم در صغری و هم در کبری و این را شکل ثالث میگویند
بواسطه آنکه شریک است با شکل اول در کبری با این که حد وسط
موضوع است در کبری هر دو یا عکس اول که موضوع در صغری و محمول
در کبری است و این شکل رابع است بواسطه آنکه شریک نیست با شکل اول
نه در صغری و نه در کبری و تشترط فی الاول ایجاب الصغری
و فعلیتها و کلیة الکبری و شرط کرده شده است در شکل اول
ایجاب صغری و فعلیة صغری بواسطه آنکه تا اصغر مندرج شود در تحت
اوسط تا متعدی شود حکم از اوسط باصغر بواسطه آنکه در کبری
حکم میکنیم بالخبریه متصف باوسط شود بالفعل بواسطه آنکه
اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باشد پس باید که
صغری موجبه باشد تا اصغر متصف اوسط شود و مندرج باشد در تحت
اوسط پس لازم آید تعدیه حکم از اوسط باصغر و نیز می باید که فعلیة
باشد بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکنه باشد اتصاف باوسط بالامکان
خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج در تحت اوسط باشد
چه شاید که امکان فعلیة پیدا نکند و کلیة کبری نیز شرط است بواسطه

آنکه اگر کبری کلیه نباشد لازم نخواهد بود اندراج اصغر در تحت اوسط
بواسطه آنکه بعض محکوم علیه باوسط شاید که غیر اصغر باشد ولینتج الحیوان
مع الموجبة الموجبتین الی السالبة الی السالبتین بالتعرفة ولا نتیجه دهد
و موجبتان یعنی موجبه جزئیه و موجبه کلیه با موجبه کلی کبری ه
موجبتان یعنی موجبه جزئیه و موجبه کلیه هرگاه که صغری و کبری هر دو
موجبه کلیه باشند و موجبه جزئیه هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد ه
و کبری موجبه کلیه و همچنین این موجبتین در صغری یعنی موجبه کلیه
و موجبه جزئیه با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبتین مید هد یعنی ه
سالبه کلیه و سالبه جزئیه اما سالبه کلیه کاهیکه صغری موجبه کلیه
باشد و کبری سالبه کلیه و اما سالبه جزئی کاهیکه صغری موجبه
جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه باشد و انتاج شکل اول ه
محصورات اربع را بدیهی است نزد خبان و غیرهم و صغری باین
اعتبار که محصورات اربع می باشد هرگاه که در یکدیگر ضرب کنند ه
شانزده احتمال حاصل میشود و موجبه کلیه با موجبه کلیه و موجبه
کلیه با سالبه کلیه موجبه کلیه با موجبه جزئیه موجبه کلیه با سالبه جزئیه
موجبه جزئیه با سالبه کلیه موجبه جزئی با موجبه کلی و موجبه جزئی ه
با موجبه جزئی موجبه جزئی با سالبه جزئی سالبه کلی با سالبه کلی
سالبه کلی با موجبه جزئی سالبه کلی با سالبه جزئی سالبه کلی با موجبه
کلی سالبه جزئی با سالبه کلی و سالبه جزئی با موجبه جزئی سالبه
جزئی با موجبه کلی سالبه جزئی با سالبه جزئی پس باین اعتبار
شانزده احتمال شد اما دوازده ازین احتمال ساقط میشود به هشت
بشرط اول که ایجاب صغری است صغرای سالبه کلی با چهار و صغرای
سالبه جزئی با چهار با دار رسد کلیه کبری چهار دیگر ساقط میشود
صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئی صغری موجبه کلی کبری سالبه جزئی
صغری موجبه جزئی کبری سالبه جزئی پس ازین احتمالات مذکوره
چهار چهار ماند صغری موجبه کلیه کبرای موجبه کلی صغری موجبه کلی
و کبرای سالبه کلی صغری موجبه جزئی کبری کلی صغری موجبه جزئی کبری
سالبه کلی و این بطریق اسقاط است و اما بطریق تحصیل آنست که ه

شرطها شده

کر شرطها شده که صغری موجبه باشد و کبری کلیه باشد صغری که موجبه باشد موجبه
کلی میباشد و موجبه جزئی و کبری که کلیه باشد سالبه کلی خواهد بود
و موجبه کلی پس دو صغری را هرگاه که ضرب کنیم با دو کبری
چهار احتمال میشود صغری موجبه کلی کبری موجبه کلی صغری موجبه کلی ه
کبری سالبه کلی و صغری موجبه جزئی و کبری موجبه کلی صغری موجبه جزئی
و کبری سالبه کلی و فی الثانی اختلافهما فی الکیف وکلیة الکبری
و در شکل ثانی شرط کرده است اختلاف مقدمتین در کیف یعنی اگر
یکی موجبه باشد و دیگری سالبه باشد و بر عکس نمیتواند بود که هر دو
موجبه باشند یا هر دو سالبه باشند که اگر هر دو موجبه باشند اختلاف
در نتیجه لازم می آید مثلا هرگاه که گوییم که کل انسان حیوان و کل ه
ناطق حیوان حق ایجاب است که کل انسان ناطق و اما هرگاه که بجای
بجای کل ناطق کل فرس گوییم حق سلب است که لا شیء من الانسان
بفرس پس معلوم شد که هرگاه که دو موجبه را ترتیب کنیم بهیئه ه
شکل ثانی گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب پس اختلاف لازم می آید که
موجبه عقیم است و سالبه نتیجه نمید هد بواسطه آنکه هرگاه که دو سالبه
را ترتیب کنیم گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب مثلا هرگاه که گوییم
که لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الناطق بحجر حق ایجاب است
که کل انسان ناطق و هرگاه که بجای لا شیء من الناطق بحجر بگوییم لا شیء
من الفرس بحجر حق سلب است که لا شیء من الانسان بفرس پس
دو سالبه نیز منتج نبوده باشند بواسطه آنکه هرگاه که ترکیب کنیم ه
اختلاف لازم می آید و اختلاف بسبب عقم است و همچنین شرط است
در شکل ثانی کلیه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد گاه حق ه
ایجاب است و گاه حق سلب مثلا هرگاه که گوییم که کل انسان ناطق و بعض
الحیوان لیس بناطق حق ایجاب است که کل انسان حیوان و هرگاه که
بجای بعض الحیوان بعض الفرس گوییم حق سلب است که لا شیء من الانسان
بفرس مع دوام الصغری او انعکاس سالبة الکبری و آن
شرط که اختلاف در کیف و کلیه کبری است احد الشرطین که دوام
صغری یا انعکاس سالبه کبری است می باید که باشد و مراد بدوام صغری

آنست که

آنست که صغری ضروریه باشد یا دائمه و مراد بانعکاس سالبهٔ کبری
سالبهٔ کبری منعکس شود اگرچه کبری موجبه باشد دوم صغری بانعکاس
سالبهٔ کبری شرط است بواسطه آنکه اگر دو از سیزده مفقود شود
یعنی صغری ضروریه و دائمه نباشد یکی از قضایای سیزده گانه
خواهد بود و اخص ازینها مشروطهٔ خاصه است و سالبهٔ کبری
منعکس نشود یعنی یکی است منعکس نباشد پس یکی از قضایای نه
گانه خواهد بود و اخص ازینها وقتیه است و هرگاه که مشروطه
خاصه صغری را با وقتیه کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید که
موجب عقم مثلا هرگاه که گوییم لا شیء من المنخسف بمضیء ما دام
منخسفا لا دائما و کل قمر مضیء بالضرورة فی وقت التربیع در اینجا
حق ایجاب است که کل منخسف قمر و هرگاه بجای کل قمر مضیء کل شمس
مضیئة گوییم حق سلب است که لا شیء من المنخسف بشمس پس
هرگاه که ترکیب کنیم مشروطه خاصه را با وقتیه اختلاف
حاصل شود پس نتیجه ندهد و هرگاه که اخص نتیجه ندهد اعم
نتیجه نخواهد داد بواسطه آنکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم
انتاج اعم است و کون الممکنة مع الضرورة او الکبری مشروطة
و این شرط دوم صغری با انعکاس سالبهٔ کبری می باید که اگر
کبری ممکنه باشد صغری ضروریه باشد و اگر صغری ممکنه باشد کبری ضروریه
باشد یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه اما اینکه کبری اگر ممکنه
باشد صغری می باید که ضروریه باشد بنابر آنکه معلوم شد از شرط
اول که دوام صغری با انعکاس سالبهٔ کبری می باید و هرگاه که
کبری ممکنه باشد کبری یکی از [illegible] است منعکس السوالب نخواهد بود
پس دوام صغری باید یعنی که ضروریه باشد یا دائمه و بنابر شرط ثانی
دائمه بدر میرود بواسطه آنکه هرگاه که صغری دائمه باشد و کبری ممکنه
خلاف لازم می آید و اختلاف موجب عقم است بنابر آنکه ترکیب
صغری دائمه و کبری ممکنه نتیجه حاصل نشود مثلا هرگاه که گوییم کل رومی
ابیض دائما و لا شیء من الآدمی بابیض بالامکان پس حق ایجاب است
یعنی کل رومی آدمی و هرگاه که بجای لا شیء من الآدمی گوییم لا شیء
من الهندی حق سلب است یعنی لا شیء من الآدمی بهندی پس صغری
دائمه با کبری ممکنه نتیجه ندهد پس انتاج کبری منحصر شد در صغری
ضروریه و اما اینکه اگر صغری ممکنه باشد کبری چرا می باید که ضروریه

باشد

باشد یا ضروریه یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه بواسطه آنکه در
صورت صغری دائمه نیست پس کبری می باید که یکی از سوالب است
منعکس باشد و آن ضروریه و دائمه و مشروطه عامه و مشروطه
خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه است اما صغری ممکنه با کبری
ضروریه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه می تواند بود که و با دائمه
و عرفیه عامه و عرفیه خاصه نمی تواند بود بواسطه آنکه اختلاف
لازم می آید اما صغری ممکنه و کبری دائمه بواسطه آنکه هرگاه که گوییم
کل رومی اسود بالامکان و لا شیء من الآدمی باسود دائما
حق ایجاب است که کل رومی رومی و هرگاه که بجای لا شیء
من الآدمی باشد من الزنجی گوییم حق سلب است یعنی لا شیء من
الآدمی بزنگی و هرگاه که اخص از عرفیه عامه است منتج نخواهد
بود بواسطه آنکه عدم انتاج اخص مستلزم انتاج اعم است اما
اینکه صغری ممکنه با کبری عرفیه خاصه نمی تواند بود بواسطه آنکه
اختلاف لازم می آید که موجب عقم است مثلا هرگاه که گوییم
لا شیء من المنخسف بمظلم بالامکان و کل منخسف مظلم دائما ما دام منخسفا
لا دائما حق ایجاب است پس کل و هرگاه که بجای کل منخسف کل منکسف
مظلم ما دام منکسفا لا دائما گوییم حق سلب است که لا شیء
من المنخسف بمنکسف لینتج الکلیتان سالبة کلیة و المختلفتان
فی الکم ایضا سالبة جزئیة ضروب محتمله در شکل ثانی
شانزده است بواسطه آنکه در صغری محصورات اربع
محتمل است و در کبری نیز محصورات اربع محتمل است و چهار
را در چهار هرگاه ضرب کنیم شانزده حاصل شود
و بتقیید اختلاف در کیف هشت احتمال بیرون میرود صغری
موجبه کلی با کبری موجبه کلی و موجبه جزئی صغری موجبه با کبری
موجبه کلی و موجبه جزئی صغری سالبه کلی با کبری سالبه کلی
و سالبه جزئی و سالبه کلی و تقیید کلیه کبری چهار دیگر
بیرون میرود اینکه کبری موجبه جزئیه باشد با صغری سالبه کلی
و سالبه جزئی اینکه کبری سالبه جزئی باشد با صغری موجبه کلی
و موجبه جزئی پس دوازده احتمال بیرون رفت و چهار

احتمال دیگر مانند صغری موجبه کلی و کبری سالبه کلی صغری موجبه
جزئی و کبری موجبه کلی صغری سالبه کلی و کبری موجبه کلی
و صغری سالبه جزئی با کبری موجبه کلی و مراد بقول م
لینتج الکلیتان سالبه کلیه و المختلفتان فی الکم ایضا سالبه
جزئیه است که یا نتیجه دهد کلیتان یعنی موجبه کلیه صغری
با موجبه کلیه کبری مثال موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری
کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه دهد که
لا شیء من الانسان بحجر و مثال سالبه کلیه صغری با موجبه
کلیه کبری لا شیء من الانسان بصهال و کل فرس
صهال نتیجه دهد که لا شیء من الانسان بفرس و مختلفتان
در کم نتیجه دهد سالبه جزئیه یعنی موجبه جزئیه صغری
با سالبه کلیه کبری نتیجه دهد سالبه جزئیه مثل بعض الانسان
حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه دهد بعض الانسان
لیس بحجر و سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه دهد
سالبه جزئیه مثل بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق
انسان نتیجه میدهد که بعض الحیوان لیس بناطق
بالخلف او عکس الکبری یعنی انتاج کلیتان سالبه کلیه
و مختلفتان در کم سالبه جزئیه بدلیل خلف اثبات می‌توان
کرد و مراد بدلیل خلف اینجا آنست که نقیض نتیجه را صغری
سازیم و کبری این شکل را کبری سازیم بواسطه آنکه
چون نتیجه درین شکل سالبه است پس نقیض او که موجبه
باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغرای شکل اول
واقع شود و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت آنکه
آن خواهد داشت کبری شکل اول واقع شود و این
دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع ضروب شکل
ثانی جاری شود اما جریان او در ضرب اول بواسطه
آنکه میگوییم که کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان
نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر بواسطه آنکه اگر این
نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه باشد صادق خواهد

بود یعنی بعض الانسان حجر و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری ضرب اول
که لا شیء من الانسان بحجر است کبری سازیم و چنین گوییم که بعض الانسان
حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحیوان
و این مناقض صغری است که کل انسان حیوان و اما جریان دلیل
خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه میگوییم که لا شیء من الانسان بصهال
و کل فرس صهال نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بفرس بواسطه آنکه اگر
این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق بود یعنی بعض الانسان فرس
و هرگاه این را صغری سازیم و کبری این ضرب ثانی که کل فرس
صهال است کبری سازیم و چنین گوییم که بعض الانسان فرس و کل
فرس صهال نتیجه میدهد که بعض الانسان صهال و این مناقض صغری است
که لا شیء و اما جریان دلیل در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوییم
که بعض الانسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان
لیس بحجر که اگر آن نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق
خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری
این ضرب ثالث را یعنی لا شیء من الحجر بحیوان را کبری سازیم و چنین گوییم
کل انسان حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان
بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحیوان و این مناقض صغری است
که بعض الانسان حیوان و اما جریان دلیل خلف در ضرب رابع
شکل ثانی بواسطه آنکه میگوییم که بعض الحیوان لیس بانسان و کل
ناطق انسان نتیجه میدهد که بعض الحیوان لیس بناطق بواسطه آنکه
اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد
بود یعنی کل حیوان ناطق و هرگاه این نقیض نتیجه صغری سازیم
و کبری این ضرب رابع یعنی کل ناطق انسان کبری سازیم چنین گوییم
که کل حیوان ناطق انسان نتیجه میدهد که کل حیوان انسان
و این مناقض صغری است که بعض الحیوان لیس بانسان و این محال که
در جمیع این امور مذکوره لازم آمده است از هیئت قیاس نیست
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است
و از کبری نیز نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس
از صغری که نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد بود پس نقیض نتیجه

باطل باشد پس نتیجه حق باشد و هو المط و دلیل عکس کبری در صغری
در جزئی کرد که صغری آن موجبه باشد بواسطه آنکه صلاحیة
داشته باشد آن صغری بعد از عکس کبری که صغری شکل اول
می باید که موجبه باشد چنانکه گذشت و نیز می باید که کبری آن
شکل سالبه کلیه باشد تا آنکه منعکس شود سالبه کلیه تا صلاحیة آن
داشته باشد که کبری شکل اول واقع شود چه کبری شکل اول می باید که
کلیه باشد پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی که مرکب از سالبه کلیه
صغری و موجبه کلیه کبری است جاری نشود بواسطه آنکه چون
کبری او موجبه کلیه است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه
جزئیه صلاحیت آن ندارد که کبری شکل اول واقع شود و صغری
او چون سالبه کلیه است نیز صلاحیة آن ندارد که صغری شکل اول
واقع شود پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی شکل اول جاری
نباشد و در ضرب رابع شکل ثانی که مرکب از سالبه جزئیه صغری
و موجبه کلیه کبری است نیز دلیل عکس جاری نیست بهمین بیان که در
ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است ٥
بواسطه آنکه چون ضرب اول شکل ثانی مرکب است از صغری
موجبه کلیه کبری سالبه کلیه پس کبری بواسطه آنکه سالبه کلیه است ٥
منعکس خواهد گشت بهما پس کبری شکل اول واقع تواند شد و صغری
او چون موجبه است صلاحیت آن خواهد داشت که بعد از عکس
کبری که صغری شکل اول اول واقع شود مثلا هرگاه که گوییم کل ٥
انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من ٥
الانسان بحجر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبرای این ضرب را که لا شیء من
الحجر بحیوان است بلا شیء من الحیوان بحجر و چنین میگوییم کل انسان
حیوان و لا شیء من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان
بحجر و هو المط و همچنین بهمان مذکور دلیل عکس کبری در
ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب است از موجبه جزئیه صغری و سالبه
کبری جاری است مثلا هرگاه که گوییم بعض الحیوان انسان و لا شیء
من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر بواسطه آنکه
عکس میکنیم کبرای این ضرب را که لا شیء من الحجر بحیوان است لا شیء
من الحیوان بحجر و چنین گوییم که بعض الانسان حیوان و لا شیء ٥
من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که بعض الانسان بحجر و هو المط ٥

او الصغری

او الصغری ثم الترتیب ثم عکس النتیجة و دلیل عکس صغری یعنی عکس ترتیب باین
طریق است که عکس صغری را کبری سازیم و کبری را صغری سازیم
پس نتیجه میدهد و آن نتیجه را عکس کنیم تا مط حاصل شود جاری
نیست الا در ضربی که صغری آن ضرب صلاحیت آن داشته باشد که
بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود و کبری آن ضرب نیز می باید که
صلاحیت آن داشته باشد که صغری شکل اول واقع شود بعد از ٥
عکس ترتیب پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجبه کلیه ٥
صغری است و سالبه کلیه کبری جاری نباشد چه صغری او موجبه کلیه است
چون
منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نمی
تواند شد چنانچه معلوم شد و کبری او چون سالبه کلیه است صغری
شکل اول واقع نمیتواند شد چنانچه معلوم شد که صغری شکل اول ٥
می باید که موجبه باشد پس عکس صغری ثم الترتیب ثم النتیجة در ضرب
اول شکل الحق ثانی جاری نباشد و در ضرب ثالث نیز که مرکب
از موجبه جزئیه صغری است و سالبه کلیه کبری نیز جاری نیست بهمین بیان
که گذشت و در ضرب اول و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیه
صغری است و موجبه کلیه کبری نیز جاری نیست بواسطه آنکه اگرچه ٥
کبری این ضرب بواسطه آنکه موجبه است صلاحیة آن دارد که صغری ٥
شکل اول واقع شود اما صغری او بواسطه آنکه جزئیه است صلاحیة آن
ندارد که کبری شکل اول واقع شود اما در ضرب ثانی شکل ثانی که مرکب
از سالبه کلیه صغری است و موجبه کلیه کبری جاری است بواسطه آنکه
چون کبری این ضرب موجبه است پس میتواند بود که صغری شکل اول
واقع شود و صغری او چون سالبه کلیه است و سالبه کلیه بنفسها
منعکس میشود صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول
واقع شود مثلا هرگاه که گوییم لا شیء من الانسان بفرس و کل صاهل
فرس نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بصاهل بواسطه آنکه عکس
میکنیم صغری این ضرب را که لا شیء من الانسان بفرس است بلا شیء
من الفرس بانسان و این عکس را که لا شیء من الفرس بانسان است
کبری میسازیم و کبری این ضرب را که کل صاهل فرس است صغری ٥
میسازیم و چنین گوییم که کل صاهل فرس و لا شیء من الفرس ٥

بانسان نتیجه میدهد که لا شیء من الصهال بانسان و این نتیجه عکس میکنیم
بلا شیء من الانسان بصهال و هو المطلوب و فی الثالث ایجاب
الصغری و فعلیتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و فعلیت
صغری شرط است اما ایجاب بواسطه آنکه اگر صغری سالبه باشد
کبری موجبه خواهد بود یا سالبه و بر هر تقدیر اختلاف لازم می آید
که موجب عقم است و اما هرگاه که موجبه باشد گاه حق ایجاب است
و گاه حق سلب است مثلا لا شیء من الانسان بفرس و کل انسان
حیوان اینجا حق ایجاب است که کل فرس حیوان و هرگاه در کبری
بجای او حیوان ناطق بنهیم و بگوییم کل انسان ناطق حق سلب است
که لا شیء من الفرس بناطق و هرگاه که با سالبه نیز باشد گاه حق
ایجاب است و گاه حق سلب است مثلا هرگاه که گوییم که لا شیء من
الانسان بفرس و لا شیء من الانسان بصهال حق ایجاب است
که کل فرس صهال و هرگاه که بجای صهال حمار را بنهیم و گوییم
لا شیء من الانسان بحمار حق سلب است که لا شیء من الفرس بحمار
فعلیت صغری نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکنه باشد
حکم متعدی نمیشود از اوسط باصغر بواسطه آنکه در کبری حکم
کرده ایم بر آن چیزی که صادق می آید بر او اوسط بالفعل بواسطه
آنکه اتصاف ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل می باید
پس هرگاه که در صغری حکم کرده باشیم بر آن چیزی که صادق
آمد اصغر بر او بالامکان پس اصغر در تحت اوسط مندرج
نباشد و حکم از اوسط متعدی نشود باصغر مثل کل حمار مرکوب
زید بالامکان و کل حمار ناهق نمیتوانیم گفت که بعض مرکوب
زید ناهق بواسطه آنکه صغری فعلیه نیست و کلیة احدهما
و ناچار است یا بین شرطین کلیه احد المقدمتین که اگر هر دو
جزئی باشند احتمال دارد که بعضی از اوسط که محکوم علیه است
با کبری غیر آن بعضی باشد که محکوم علیه است باصغر پس لازم نیاید
تعدی حکم از اوسط باصغر مثل بعض الحیوان انسان
و بعض الحیوان فرس حکم از بعضی حیوانی که فرس است
متعدی نشده است ببعض حیوانی که محکوم علیه است بانسان
لینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة او بالعکس موجبة جزئیة

بانتیجه

بانتیجه و هو موجبتان که موجبه کلیه صغری است با موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری
با موجبه کلیه کبری و بعکس یعنی بعکس ثانی که موجبه کلیه صغری است با موجبه
جزئیه کبری موجبه جزئیه و مع السالبة الکلیة یعنی این موجبتان که
موجبه کلیه و موجبه جزئیه باشد با سالبه کلیه کبری او الکلیة مع الجزئیة
یعنی موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری سالبة جزئیة یعنی نتیجه سالبه
جزئیه میدهد پس ضروب منتج در شکل ثالث شش زده است بواسطه
آنکه صغری میتواند بود که محصورات اربع باشد و کبری نیز محصورات
اربع باشد صغری چهار را احتمال میدهد اگر دو در چهار را هرگاه در چهار ضرب
میکنیم شانزده احتمال میشود پس بقید ایجاب صغری در شکل ثالث
هشت بیرون رفت صغری سالبه کلیه با چهار کبری صغری سالبه جزئیه با چهار
کبری و از قید کلیه احدهما دو احتمال بیرون رفت موجبه جزئیه صغری
با موجبه جزئیه کبری موجبه جزئیه صغری با سالبه جزئیه کبری پس شش احتمال
ماند صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه یا موجبه جزئیه یا سالبه کلیه یا سالبه
جزئیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه و این طریق اسقاط
اما طریق تحصیل بواسطه آنکه ایجاب صغری تا حاصل میشود صغری موجبه
کلیه موجبه جزئیه و از کلیه احدهما سه تا حاصل شد اگر کلیه باشد یا صغری کلیه
باشد و کبری جزئیه تا صغری جزئیه باشد و کبری کلیه و آن دو اول هرگاه که
با سه ضرب کنیم شش ضرب حاصل میشود و صغری موجبه کلی با چهار احتمال
صغری موجبه جزئیه با دو احتمال کبری موجبه کلی یا سالبه کلی بالخلف
چون شکل اول بدیهی الانتاج است در انتاج او احتیاج بدلیل نبود
اما شکل ثالث چون بدیهی الانتاج نیست در انتاج او احتیاج
بدلیل هست و دلیل خلف جاری است در جمیع ضروب ستة شکل
ثالث و مراد بدلیل خلف اینجا آنست که نقیض نتیجه را بواسطه
آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری اصل چون موجبه است صغری
سازیم یا نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است دهد که مستلزم مطلوب باشد
مثلا هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه کلیه مثل کل ج ب و کل
ج آ نتیجه میدهد که بعض ب آ که اگر این صادق نباشد نقیض او
صادق خواهد بود که لا شیء من ب آ و اگر این را کبری سازیم
و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوییم که کل ج ب و لا شیء من

ب ا این نتیجه میدهد که لا شیء من ج آ و این منافی کبری اصل است
که کل ج آ و هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه در اینجا
نیز دلیل خلف جاری است مثل بعض ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که
بعض ب ا و این صادق خواهد بود بواسطه آنکه اگر این صادق
نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من ب ا و این را
کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوییم بعض
ب ج و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا
و این مناقض کبری است که کل ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد
و کبری موجبه جزئیه در این صورت نیز دلیل خلف جاری است مثل
کل ج ب و بعض ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا بواسطه آنکه اگر
صادق نباشد نقیض این صادق خواهد بود که لا شیء من ب ا
و این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوییم که
کل ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و این
مناقض کبری است که بعض ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه
کلیه دلیل خلف جاری است مثل کل ج ب و لا شیء من ج ا نتیجه میدهد که
بعض ب لیس ا که اگر صادق نباشد نقیض این صادق خواهد بود که کل
ب ا و این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم
و میگوییم که کل ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که کل ج ا و این مناقض
کبری اصل است که لا شیء من ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد
و کبری سالبه کلیه در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثل بعض ج ب
و لا شیء من ج ا نقیض این ب لیس ا که اگر این صادق نباشد
نقیض این صادق خواهد بود که کل ب ا و این را کبری میسازیم
و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوییم که بعض ج ب و کل ب
ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و این مناقض کبری اصل است که لا شیء
من ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه جزئیه در اینجا
نیز خلف جاری است مثل کل ج ب و بعض ج لیس ا نتیجه بعض
ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد
بود که کل ب ا و این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری
میسازیم و میگوییم که کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و این
مناقض کبری اصل است که بعض ج لیس ا تناقض نتیجه با کبری اصل

در جمیع ضروب ستة بواسطه هیئت شکل قیاس متیقن است بواسطه آنکه
شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و بواسطه صغری هست
بواسطه آنکه موقوف الصدق است پس از کبری خواهد بود که
نقیض نتیجه است پس نقیض نتیجه کاذب باشد پس نتیجه صادق
باشد او عکس الصغری یا آنست که صغری را عکس کنیم
تا رد شکل اول شود و منتج مطلوب باشد و عکس صغری کافیست
که صغری موجبه باشد تا صغری شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد
تا کبری شکل اول تواند بود و آن در چهار ضرب میرود صغری
موجبه کلیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه صغری
موجبه جزئیه کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه و در دو ضرب دیگر
نمیرود صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه یا سالبه جزئیه او الکبری
ثم الترتیب ثم النتیجة یا آنست که کبری را عکس کنیم پس عکس
ترتیب تا رد شکل اول شود و نتیجه بدهد پس عکس نتیجه کنیم
تا مطلوب حاصل شود و این گاهیست که کبری موجبه باشد
و صغری کلیه باشد تا هرگاه که عکس ترتیب کنند موجبه صغری شکل
اول واقع شود و کلیه کبری شکل اول واقع تواند شد و این
در موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و موجبه کلیه صغری با موجبه
جزئیه کبری میرود بواسطه آنکه در این هر دو صغری کلیه است و کبری
موجبه است و در باقی نمیرود و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد
و کبری موجبه کلیه مثل کل ج ب و کل ب ا فبعض ب ا بواسطه آنکه
کل ج ا است عکس میکنیم بعض ا ج میشود و این را صغری میسازیم
و صغری اصل را کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ج و کل ج ب
فبعض ا ب و این منعکس میشود بعض ب ا و هو المطلوب و برین
قیاس و هرگاه صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه باشد
و فی الرابع انتاجها مع کلیة الصغری او اختلافهما مع
کلیة احدیهما و شرط کرده اند در شکل رابع احد شرطین
یا ایجاب هر دو با کلیه صغری یا اختلاف ایشان در کیف با کلیه
احدیهما بواسطه آنکه اگر اینها نباشد یا هر دو مقدمه سالبه خواهد بود

یا هر دو موجبه صغری جزئیه با اختلاف در کیف با جزئیه مقدمتین و این
اختلاف لازم می آید که موجب عقم است اما آنکه هر دو سالبه باشند
لا شیء من الانسان بفرس و لا شیء من الحمار بانسان حق
سلب است و هرگاه که بجای لا شیء من الحمار بانسان گوییم لا شیء
من الصاهل بانسان حق ایجاب است اما آنکه هر دو موجبه باشند
یا جزئیه صغری مثل بعض الحیوان انسان و کل ناطق حیوان
اینجا حق ایجاب است که کل انسان ناطق و اگر بجای کل ناطق
حیوان کل فرس حیوان گوییم حق سلب است که لا شیء من الانسان
بفرس و اما آنکه هر دو مختلف باشند در کیف یا جزئیه هر دو صغری
موجبه باشد مثل بعض الناطق انسان و بعض الحیوان لیس بناطق
اینجا حق ایجاب است که بعض الانسان حیوان و اگر بجای بعض
الحیوان لیس بناطق بعض الفرس لیس بناطق گوییم اینجا حق
سلب است که آن بعض الانسان لیس بفرس است یا کبری موجبه باشد
مثل بعض الانسان لیس بفرس و بعض الحیوان انسان اینجا حق
ایجاب است که آن بعض الفرس حیوان و اگر بجای بعض الحیوان انسان
بعض الناطق انسان بگوییم حق سلب است که بعض الفرس لیس بناطق
و ضروب باقیه در شکل رابع است بواسطه آنکه درین شکل
شانزده احتمال میرود و چهار احتمال بقید ایجاب مقدمتین ساقط
میشود هر دو سالبه کلیه هر دو سالبه جزئیه و صغری سالبه کلیه کبری
سالبه جزئیه صغری سالبه جزئیه کبری سالبه کلیه و بقید کلیه صغری دو احتمال
ساقط میشود و صغری موجبه جزئیه با کبری موجبه کلیه با موجبه جزئیه
و بقید اختلاف در کیف با کلیه احدهما نیز دو احتمال ساقط میشود
صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه جزئیه با صغری موجبه جزئیه و کبری
سالبه جزئیه پس ضروبی که باقی ماند هشت است ضرب اول صغری
موجبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب ثانی صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه
ضرب ثالث صغری سالبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب رابع صغری موجبه کلیه کبری
سالبه کلیه ضرب خامس صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه ضرب سادس
صغری سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه ضرب سابع صغری موجبه کلیه کبری
سالبه جزئیه ضرب ثامن صغری سالبه کلیه کبری موجبه جزئیه لتنتج
الکلیة مع الاربع والجزئیة مع السالبة الکلیة فالسالبتان

مع

مع الموجبة الکلیة وکلیتهما مع الموجبة الجزئیة موجبة
جزئیة ان لم یکن سلب والا فسالبة تا نتیجه دهد موجبه
کلیه صغری با موجبه کلیه کبری یا با موجبه جزئیه کبری یا با سالبه جزئیه
کبری و نتیجه دهد موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری و نتیجه دهد
سالبتان یعنی سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه جزئیه
صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری
موجبه جزئیه اگر هیچکدام از مقدمتین سالبه نباشد و اگر یکی
از نتیجه سالبه کلیه است و این در ضرب ثالث است با سالبه
جزئیه هست و این در باقی ضروب است بالخلف و انتاج شکل
رابع بدلیل خلف ثابت میشود و دلیل خلف در پنج ضرب اول
میرود اما در ضرب اول مثل کل ج ب و کل اب فبعض ج ا
که اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد
بود مثل لا شیء من ج ا و این را کبری میسازیم بواسطه آنکه کلیه است
و صغری ضرب اول چون موجبه است صغری میسازیم و میگوییم که
کل ب ج و لا شیء من ج ا نتیجه میدهد که لا شیء من ب ا و این
منافی کبری است که کل اب و اما در ضرب ثانی مثل کل ب ج
و بعض اب نتیجه میدهد که بعض ج ا که اگر صادق نباشد نقیض
او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لا شیء من ج ا و این
را بهمان طریق کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم
و میگوییم که کل ب ج و لا شیء من ج ا نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا
و این منعکس میشود بلا شیء من اب و این مناقض کبری اصل است
که بعض اب و اما در ضرب ثالث مثلا لا شیء من ب ج و کل اب
نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا که اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه
جزئیه است صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا و این نقیض نتیجه است
بواسطه آنکه موجبه جزئیه است صغری میسازیم و کبری اصل را
بواسطه آنکه کلیه است کبری میسازیم و میگوییم بعض اب نتیجه میدهد
بعض ج ا و این منعکس میشود ببعض ب ج و این مناقض
صغری اصل است یعنی لا شیء من ب ج و اما در ضرب رابع مثل کل

منعکس میشود به لا شیء من ا ب ج

کل ا ب ج ولا شیٔ من ا ب فبعض ج لیس ا که اگر صادق نباشد
نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این
چون موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل چون سالبه کلیه است
کبری میسازیم و میگوییم که کل ج ا ولا شیٔ من ج ا ب نتیجه
میدهد که لا شیٔ من ج ب و این منعکس میشود بلا شیٔ من ب
ج و این مثال منافی صغری اصل است یعنی کل ب ج و نیز میتواند
بود که نقیض نتیجه بواسطه آنکه کلیه است او را کبری سازیم و صغری
اصل را که موجبه است صغری سازیم و چنین گوییم که کل ب ج
و کل ج ا نتیجه میدهد که کل ب ا و این منعکس میشود بعض ا ب
و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شیٔ من ا ب و اما در ضرب
خامس مثل بعض ب ج ولا شیٔ من ا ب فبعض ج لیس ا که
اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود
یعنی کل ج ا و این چون موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل
چون کلیه است کبری میسازیم و میگوییم که کل ج ا ولا شیٔ من ا ب
نتیجه میدهد که لا شیٔ من ج ب و این منعکس میشود بلا شیٔ من ب ج
و این مناقض صغری اصل است یعنی بعض ب ج و نیز میتواند بود
که کل ج ا که نقیض نتیجه اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم
و صغری اصل را بواسطه آنکه موجبه است صغری سازیم و بگوییم
بعض ب ج و کل ج ا فبعض ب ا و این منعکس میشود بعض ا
ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شیٔ من ا ب و دلیل
خلف در سه ضرب باقی نمیرود و اما در ضرب سادس بواسطه
آنکه چون نتیجه درین ضرب سالبه جزئیه است پس نقیض او موجبه
کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را هرگاه که با کبری اصل ضم کنیم نتیجه
موجبه کلیه خواهد بود و این نتیجه را که عکس میکنیم موجبه جزئیه
مناقض صغری اصل نخواهد بود بواسطه آنکه صغری اصل
سالبه جزئیه است و جزئیات متنافیان نیستند و اما در ضرب
سابع بسبب آنکه چون نتیجه درینجا نیز سالبه جزئیه است پس نقیض
او که موجبه کلیه باشد هرگاه که با صغری اصل ضم کنیم یا بکنه او را
کبری سازیم و صغری اصل را صغری سازیم نتیجه موجبه کلیه خواهد
بود هرگاه این نتیجه را عکس میکنیم موجبه جزئیه مناقض کبری اصل

نخواهد بود

نخواهد بود بواسطه آنکه جزئیات متنافیان نیستند و اما در ضرب
ثامن بواسطه آنکه درینجا نیز چون نتیجه سالبه جزئیه است پس نقیض
او که موجبه کلیه باشد نه با صغری اصل ضم میتوان کرد و نه کبری
اصل اما با صغری بواسطه آنکه صغری اصل سالبه است و صغری
شکل اول می باید که موجبه باشد و اما با کبری اصل بواسطه آنکه کبری
اصل جزئیه است و کبری شکل اول می باید که کلیه باشد و بعکس
الترتیب ثم النتیجة یا آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل
رابع را بعکس ترتیب یا بآنکه صغری را کبری سازیم و کبری را
صغری سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود مطلوب و دلیل
عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در ضرب ثالث
و در ضرب ثامن میرود و در باقی ضروب نمی رود اما در ضرب
اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا بواسطه آنکه کل ا ب که
کبری است صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم
و میگوییم که کل ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که کل ا ج و این
منعکس میشود بعض ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثانی مثل کل
ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا بواسطه آنکه بعض ا ب که کبری است
صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم
بعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعض ا ج و این منعکس میشود
ببعض ج ا و هو المطلوب اما در ضرب ثالث مثل لا شیٔ من ب ج
و کل ا ب فلا شیٔ من ج ا بواسطه آنکه کل ا ب که کبری است صغری
میسازیم و لا شیٔ من ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم
کل ا ب و لا شیٔ من ب ج نتیجه میدهد که لا شیٔ من ا ج و این
منعکس میشود بلا شیٔ من ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثامن مثلا
لا شیٔ من ب ج و بعض ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه بعض
ا ب که کبری است صغری میسازیم و لا شیٔ من ب ج که صغری است
کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ب و لا شیٔ من ب ج نتیجه میدهد که
بعض ا لیس ج و این منعکس میشود بعض ج لیس ا و هو المطلوب

و این نتیجه سالبه جزئیه است گاهی منعکس میشود که یکی از خاصتان باشد بواسطه
آنکه سالبه جزئیه غیر خاصتان عکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب
در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب رابع و خامس و سادس
بواسطه آنکه کبری ضرب رابع و خامس سابع سالبه است و سالبه
صغری شکل اول واقع نمیشود و اما در ضرب سادس بواسطه
آنکه صغری ضرب سادس جزئیه است و جزئیه کبری شکل اول
واقع نمیشود او بعکس المقدمتین یا اثبات میکنیم انتاج ضروب
شکل رابع را بعکس مقدمتین بآنکه عکس صغری را صغری سازیم
و عکس کبری را کبری سازیم تا حاصل قیاس بر هیئة شکل اول
منتج مطلوب باشد و این دلیل عکس مقدمتین در ضرب رابع
و در ضرب خامس می رود و در باقی ضروب نمی رود و اما
در ضرب رابع مثل کل ب ج ولا شیء من ا ب فبعض ج لیس ا
بواسطه آنکه صغری اصل را که کل ب ج و کبری را که لا شیء من
ا ب است بعکس میکنیم بلا شیء من ا ب و بعض ج ب را صغری میسازیم
و لا شیء من ب ا را کبری و میگوییم بعض ج ب ولا شیء من ب ا
نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل
بعض ب ج ولا شیء من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری
اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم ببعض ج ب و کبری اصل
را که لا شیء من ا ب است عکس میکنیم بلا شیء من ب ا و بعض
ج ب را صغری میسازیم ولا شیء من ب ا را کبری میسازیم
و میگوییم بعض ج ب ولا شیء من ب ا نتیجه میدهد که بعض ج
لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضروب نمی رود و اما در
ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه چون کبری این دو ضرب که موجبتین
و موجبه خواه کلیه و خواه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه کبری
شکل اول واقع نمیشود چه کبری شکل اول می باید که کلیه باشد
و اما در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه آنکه صغری
این ضروب سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشود
و کبری این ضروب موجبه است و موجبه منعکس میشود بجزئیه و جزئیه
صلاحیة کبرویت اول ندارد و اما در ضرب سابع بواسطه
آنکه کبری این ضرب جزئیه است و جزئیه صلاحیة کبرویت شکل

اول ندارد و بالرد الی الثانی بعکس الصغری یا اثبات میکنیم انتاج
ضروب شکل رابع را بآنکه رد کنیم بشکل ثانی بعکس صغری و عکس
صغری در ضرب ثالث و در ضرب رابع و در ضرب خامس و ضرب
سادس جاری است و در باقی ضروب جاری نیست اما در ضرب
ثالث مثلا لا شیء من ب ج و کل ا ب فلا شیء من ج ا بواسطه آنکه
صغری اصل را که لا شیء من ب ج است عکس میکنیم بلا شیء من ج ب
و کل ا ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب رابع
مثل کل ب ج ولا شیء من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری
اصل را که کل ب ج است عکس میکنیم ببعض ج ب و میگوییم بعض
ج ب ولا شیء من ا ب نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما
در ضرب خامس مثل بعض ب ج ولا شیء من ا ب فبعض ج
لیس ا بواسطه آنکه صغری اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم
ببعض ج ب و میگوییم بعض ج ب ولا شیء من ا ب نتیجه میدهد که
بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب سادس مثل بعض
ب لیس ج و کل ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه عکس میکنیم
صغری اصل را که بعض ب لیس ج است ببعض ج لیس ب
هرگاه که صغری سالبه جزئیه یکی از خاصتین باشد و میگوییم بعض
ج لیس ب و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا و هو المطلوب
و اما آنکه در باقی ضروب نمی رود اما در ضرب اول و ثانی بواسطه
آنکه در این هر دو مقدمه موجبه است و در شکل ثانی شرط است
اختلاف در کیف پس عکس صغری در این نمی رود و اما
در ضرب سابع و ثامن بواسطه آنکه کبری این جزئیه است
و در شکل ثانی کلیه کبری می باید پس عکس صغری در این نرود
او الثالث بعکس الکبری یا اثبات میکنیم انتاج ضروب
شکل رابع را برد بشکل ثالث بآنکه کبری اصل را عکس کنیم
و عکس کبری در ضرب اول و ثانی و رابع و خامس و سابع
جاری است و در غیر اینها جاری نیست اما در ضرب اول و ثانی
مثل کل ب ج و کل ا ب یا بعض ا ب فبعض ج ا بواسطه آنکه

کل اب را ببعض اب ومیگویم کل ب ج وبعض ب ا نتیجه میدهد بعض
ج ا وهو المط واما در ضرب رابع وخامس مثل کل ب ج
یا بعض ب ج ولا شی من اب فبعض ج لیس ا بواسطه انکه
عکس میکنیم کبری اصل را که لا شی من اب است بلا شی من ب ا
ومیگوییم کل ب ج ویا بعض ب ج ولا شی من ب ا نتیجه میدهد که
بعض ج لیس ا وهو المط واما در ضرب سابع مثل کل ب ج
وبعض ا لیس ب فبعض ج لیس ا بواسطه انکه کبری اصل را که
بعض ا لیس ب است عکس میکنیم ببعض ب لیس ا بواسطه
انکه یکی از خاصتین است ومیگویم کل ب ج وبعض ب لیس ا
نتیجه میدهد بعض ج لیس ا وهو المط واما انکه در باقی ضروب
که آن ضرب ثالث وسادس وثامن است نمیرود بواسطه
انکه صغری این ضروب سالبه است وصغری شکل اصلی ثالث میباید که
موجبه باشد پس عکس کبری در باقی ضروب نرود وضابطة شرایط
الاربعة انه لا بد اما من عموم موضوعیة الاوسط چون
مص اشکال اربع را با شروط بتفصیل ذکر کرد خواست که
مجمل بیان کند در باب قیاس منتج از آنکه شیخ این را ملاحظه
کند بی ملاحظه شرط اشکال بداند که این قیاس منتج است یا نه
واین را ضابطه نام کرده بواسطه انکه ضابط جمیع شرایط اربع است
وگفت قیاس منتج را ناچار است یکی از دو امر یا عموم موضوعیت
اوسط باین معنی که اوسط موضوع واقع شده باشد عموما
یعنی بر جمیع افراد اوسط شده باشد وعموم موضوعیت اوسط
که گفت شامل جمیع ضروب شکل اول است بواسطه انکه در شکل
اول کلیة کبری شرط است واوسط موضوع کبری واقع میشود
پس عموم موضوعیت اوسط باشد وشامل جمیع ضروب شکل
ثالث الاول نیز شد بواسطه انکه اوسط در شکل ثالث موضوع
مقدمتین واقع میشود وکلیة احد المقدمتین شرط است در شکل
ثالث پس عموم موضوعیت اوسط باشد وشامل ششم ضرب
شکل رابع نیز شد بواسطه انکه در شکل رابع حد وسط

موضوع

موضوع صغری میشود ودر شش ضرب او کلیه صغری نیز هست پس عموم
موضوعیت اوسط باشد واین شش ضرب اول که صغری
موجبه کلیه وکبری موجبه کلیه وضرب ثانی که صغری موجبه کلی وکبری
موجبه جزئیه وضرب ثالث که صغری سالبه کلی وکبری موجبه کلی وضرب
رابع که صغری موجبه کلی وکبری سالبه کلی وضرب سابع که صغری
موجبه کلی وکبری سالبه جزئی وضرب ثامن که صغری سالبه کلی
وکبری موجبه جزئیت مع ملاقاته لاصغر بالفعل او
حمله علی الاکبر ودر قیاس منتج همین عموم موضوعیت کافی
نیست بلکه با عموم موضوعیت اوسط ملاقات اوسط با اصغر
بالفعل می باید یا حمل اوسط بر اکبر وملاقات اوسط با اصغر
اعم از این است که اوسط محمول واقع شود یا موضوع بواسطه انکه
ملاقات بمعنی اتحاد است یعنی توان گفت که این آنست یا آن
اینست واین اشاره است بایجاب صغری وملاقات اوسط
با اصغر بالفعل گفت یعنی صغری مطلقه عامه باشد واین ضروب شامل
جمیع ضروب شکل اول است بواسطه انکه شکل اول صغری هم موجبه
می باشد وفعلیه ودر شکل اول ملاقات اوسط با اصغر باین
طریق است که اوسط محمول اصغر است وشامل جمیع ضروب شکل
ثالث نیز هست بواسطه انکه در شکل ثالث ملاقات اوسط
با اصغر هست بالفعل بواسطه انکه شرط است که صغری او هم موجبه
وهم فعلیه باشد وملاقات در اینجا باین طریق است که اوسط
موضوع صغری واقع شده است وشامل چهار ضرب شکل رابع
هست که صغری شان موجبه باشد بواسطه انکه ملاقات اوسط با
صغری هست واین ملاقات بالفعل است زیرا که شرط کرده اند
که در شکل رابع قضیه که مستعمل شود بلکه هر که مقدمه او فعلیه گردد
لیکن شامل دو ضربی که صغری او سالبه باشد نیست بواسطه انکه
در ان دو صورت ملاقات اوسط با صغری هست بواسطه انکه
از ملاقات اتحادی فهم میشود ودر صورتی که صغری ان سالبه
باشد سلب اتحاد خواهد بود واین در ضرب ثالث است که صغری سالبه

کلی باشد و کبری موجبه کلی و ضرب ثامن است که صغری سالبه کلی باشد
و کبری موجبه جزئی و اگرچه در بعضی صورت ملاقات اوسط
با صغری نیست امّا حمل اوسط بر اکبر هست بواسطه آنکه کبری موجبه است
و اکبر در هر دو موضوع واقع شده است پس در دو ضرب شکل
رابع عموم موضوعیت اوسط باشد یا حمل اوسط بر اکبر و در دو
ضرب اول که صغری موجبه کلی باشد و کبری موجبه کلیه و صغری دایمه
کلی و کبری موجبه جزئیه است هم ملاقات اوسط با صغری بالفعل هست
و هم حمل اوسط بر اکبر هست و قصوری لازم نمی آید چه این هر دو
تردید بر سبیل منع خلو است یعنی قیاس منتج حاصل از احد الامرین
نمی تواند بود و می شاید که جامع هر دو امر باشد و بعضی اعتراض
کرده اند که چرا جامع ملاقاة للاصغر بالفعل او حمله علی الاکبر گفت و نگفت
که او للاکبر یا آنکه احقر بعد جواب گفته اند که مراد از حمل بر
اکبر آنست که اگر موضوع واقع شود و اوسط محمول و هرگاه ملاقات
با کبر میگفت اعم ازین میبود که اگر موضوع واقع شود یا محمول و لازم
می آید که در بعضی جاها که اوسط موضوع کبری واقع شده باشد مثل
شکل اول که اوسط موضوع کبری موجبه کلیه واقع شود مثلاً هرگاه
که صغری او سالبه باشد نتیجه دهد چه عموم موضوعیت اوسط با کبر
در متحقق است و حال آنکه شکل اول هرگاه صغری او سالبه باشد
نتیجه نمی دهد پس ازین جهة مقصر و امّا مع عموم موضوعیة الاوسط [illegible]
الاکبر مع الاختلاف فی الکیف یعنی ناچار است قیاس منتج
را یکی از دو شرط یا عموم موضوعیة اوسط یا احد قیدین
چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیت اکبر یعنی آنکه اگر موضوع
واقع شده باشد عموماً باین معنی که حکم بر جمیع افراد اکبر شده باشد
باین طریق که اکبر موضوع کبری باشد و آن کبری قضیه کلیه باشد و این شامل
جمیع ضروب شکل ثانی است بواسطه آنکه در شکل ثانی اوسط
محمول هر دو مقدمه میشود پس اکبر موضوع کبری باشد و کلیه کبری در شکل
ثانی مشروط است پس عموم موضوعیت اکبر باشد و شامل آن دو ضرب
باقی از شکل رابع نیز هست یعنی ضرب خامس که صغری موجبه
جزئیه و کبری سالبه کلیه باشد و ضرب سادس که صغری سالبه

جزئی باشد و کبری موجبه کلی و این شرط که مذکور شد باعتبار کمیت بود
و امّا باعتبار کیفیت شرطی دارد که آن اختلاف در کیف است
و این اشاره است باختلاف مقدمتین در کیف دو ضرب
از شکل رابع نیز مذکور شد مع منافاة نسبة وصف
الاوسط الی وصف الاکبر لنسبة الی ذات الاصغر یا عموم
موضوعیت اکبر و اختلاف در کیف شرط ثانی هست و آن
منافاة نسبة وصف اوسط بوصف اکبر است یا سلب وصف
اوسط بذات اصغر یعنی نسبتی که وصف اوسط را بذات
اصغر باشد منافی نسبتی باشد که وصف اوسط را بوصف اکبر هست
و مراد از منافاة نسبة وصف اوسط بذات اصغر
یا نسبة وصف اوسط بوصف اکبر منافاة باعتبار جهة
است و این شامل شکل ثانی هست بواسطه آنکه شکل ثانی
باعتبار جهة این منافاة دارد بواسطه آنکه قبل ازین
در شکل ثانی شرط کرده شد باعتبار جهة که صدق دوام
بر صغری ضروریه می باید یا انعکاس سالبه کبری و هرگاه
که صدق دوام بر صغری باشد صغری ضروریه خواهد بود
یا دایمه و دایمه اعم از ضروریه است پس هرگاه که صغری
دایمه باشد کبری غیر منعکس که حکم دیگر دارد هرچه باشد می تواند بود
پس درین صورت اعم اگر اثبات مطلقه عامه باشد و میانه
دایمه و مطلقه عامه تخالف در کیف این منافاة مثلاً هرگاه
که گوئیم که کل انسان حیوان دائماً و لا شیء من الحیوان
بالفعل که صغری موجبه کلی دایمه باشد و کبری سالبه کلی مطلقه
عامه و در موجبه کلی دایمه نسبت وصف اوسط که محمول
صغری است دوام ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه
نسبة وصف اوسط که محمول کبری است بوصف اکبر که موضوع
کبری است فعلیه سلب خواهد بود و فعلیه سلب منافی دوام
ایجاب است و هرگاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات
این منافات یافته شود میانه باقی صغریات و کبریات
نیز منافاة خواهد بود زیرا که منافاة بین [illegible]

مستلزم منافات بین الاخصین است و هرگاه که کبری یکی از قضایا
منعکس السوالب باشد و صغری نیز وقتیه که غیر ممکنتین باشد میتواند
بود بواسطه آنکه انعکاس سالبه کبری است و اعم است
منعکس نفسه عامه است و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنتین مطلقه عامه است
و میانه مطلقه عامه و عرفیه عامه و همچنین منافات هست اگر چه
در اصل میانه این منافاة نیست بواسطه آنکه مطلقه عامه
موجبه مثل فعلیه ایجابست در وقت از اوقات ذات و عرفیه
عامه سالبه دوام سلب مادام الوصف و میانه دوام
سلب مادام الوصف و فعلیت ایجاب مادام الذات منافات
نیست اما منافات میانه نسبت وصف اوسط بوصف نسبت
وصف اوسط بذات اصغر هست بواسطه آنکه نسبت وصف
اوسط بوصف اکبر و نسبت وصف اوسط بذات اصغر هست
بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در عرفیه عامه دوام
سلبست و نسبت وصف اوسط بذات اصغر سلب در مطلقه
عامه فعلیه ایجابست و میانه دوام سلب و فعلیه ایجاب منافات
هست و هرگاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات این منافات
یافت شود میانه باقی صغریات و کبریات نیز همین منافاة خواهد
بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات بین الاخصین
است چنانچه گذشت و هرگاه که صغری ضروریه باشد و کبری ممکنه
مثل کل انسان حیوان بالضرورة و لا شی من الحجر بحیوان بالامکان
میان ایشان همین منافات هست بواسطه آنکه نسبت وصف
اوسط بذات اصغر در صغری ضروریه ضرورة ایجابست و نسبت
وصف اوسط بوصف اکبر در ممکنه عامه کبری امکان سلبست
و ضرورة ایجاب و امکان سلب منافیانند و نیز هرگاه که
صغری ممکنه باشد و کبری ضروریه منافات همین متحقق خواهد بود
چه نسبت وصف اوسط بذات بوصف اکبر در کبری موجبه ضروریه
ضرورة ایجابست و نسبت وصف اوسط بذات اصغر در صغری
سالبه ممکنه امکان سلب و ضرورة ایجاب و امکان سلب منا
فیانند و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری مشروطه عامه
یا مشروطه خاصه همین منافاتست بواسطه آنکه نسبت وصف
اوسط بذات اصغر در ممکنه سالبه صغری امکان سلبست
و ضرورة ایجاب و امکان سلب منافیانند و نیز هرگاه که صغری

ممکنه باشد

ممکنه باشد و کبری مشروطه عامه باشد ما اگر سوال کنند که لازم می آید
اینکه منافات در خامس و سادس شکل رابع نیز باید یا آنکه
اشتراط این معنی در اینها معلوم هست جواب گوییم که سخن در جای است
که اوسط در هر دو مقدمه منسوب یعنی محمول واقع شده باشد و اگر اوسط در صغری
منسوب الیه یعنی موضوع و این منحصر است در شکل ثانی فصل الشرطی
من الاقترانی اما ان یترکب من متصلتین او منفصلتین او حملیة و متصلة
او حملیة و منفصلة او متصلة و منفصلة چون مص فارغ شد
از اقترانی حملی شروع کرد در اقترانی شرطی و اقترانی شرطی آنست که
مرکب از حملیات صرف نباشد اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند و یا یکی
حملیه باشد و دیگری شرطیه پس در پنج صورت قیاس اقترانی شرطی
بهیچ احتمال پیدا میکند مرکب از متصلتین مثل کلما کان زید انسانا
کان حیوانا و کلما کان حیوانا کان جسما فکلما کان زید انسانا کان
جسما یا مرکب از منفصلتین باشد مثل هذا العدد اما ان یکون فردا
او زوجا والزوج اما ان یکون زوج الزوج او زوج الفرد فهذا العدد
اما ان یکون فردا او زوج الزوج او زوج الفرد یا مرکب از حملیه و متصله
باشد مثل زید انسان و کلما کان زید انسانا کان حیوانا فزید حیوان
یا مرکب از حملیه و منفصله باشد مثل کل المنفصل عدد و کل عدد اما ان
یکون زوجا او فردا فکل المنفصل اما ان یکون زوجا او فردا یا مرکب
از متصله و منفصله باشد مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا
و کل حیوان اما ان یکون ناطقا او غیر ناطق فکلما کان زید انسانا
کان ناطقا او غیر ناطق و ینعقد الاشکال الاربعة و فی تفصیلها طول
و منعقد میشود در این احتمالات اشکال الاربع و در تفصیل این طول است
فارجع الی المطولات فصل الاستثنائی ینتج من المتصلة وضع المقدم
و رفع التالی و چون فارغ شد از مبحث اقترانی خواه حملی و خواه
شرطی شروع در استثنائی کرد و استثنائی آنست که نتیجه بهیئته
و ماده در قیاس مذکور باشد استثنائی مرکب از یک شرطیه و حملیه
خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه که مرکب از شرطیه و حملیه خواهد بود
بواسطه آنکه هرگاه که مرکب از دو حملیه باشد پس هرگاه نتیجه بهیئته در آن
قیاس مذکور شده باشد باید که یکی از دو حملیه باشد هرگاه چنین باشد

دور لازم می آید بواسطه آنکه دانستن مقدمتین موقوفست بر دانستن
نتیجه بواسطه آنکه نتیجه یکی از مقدمتین است و دانستن نتیجه موقوفست
بر دانستن مقدمتین بواسطه آنکه اول مقدمتین را ترتیب
میکنند بعد از آن نتیجه حاصل میشود و اما هرگاه که یکی ازین جزئیه ه
آن شرطیه باشد دور لازم نمی آید بواسطه آنکه در صورت
حکم در نتیجه بنیست که مذکور است در قیاس و این قیاس استثنائی
نتیجه میدهد از متصله وضع تالی و رفع تالی و رفع مقدم اگرچه درین
صورت چهار احتمال هست وضع مقدم که نتیجه دهد رفع تالی ه
وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع تالی که نتیجه دهد رفع مقدم
اما آن دو احتمال که نتیجه نمی دهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بواسطه
آنکه تالی لازم است و از وضع لازم وضع ملزوم لازم نمی آید چه
شاید که اعم بوده باشد و رفع مقدم نتیجه رفع تالی نمیدهد بواسطه
آنکه می تواند بود که تالی اعم باشد و از رفع اخص رفع اعم لازم
نمی آید و اما وضع مقدم را نتیجه وضع تالی میدهد بواسطه آنکه تالی لازم
مقدم است و از وضع ملزوم وضع لازم لازم می آید و رفع تالی نتیجه
رفع مقدم میدهد بواسطه آنکه تالی لازم است و از رفع لازم رفع
ملزوم لازم می آید و من الحقیقة وضع کل کمانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو
و استثنائی نتیجه میدهد از حقیقیه وضع هر یکی رفع دیگری مثل مانعة الجمع
و مانعة الجمع آنست که در وی حکم کرده باشند بتنافی در نسبه در صدق
یعنی بر یکدیگر صادق نیاید پس از وضع هر یک رفع دیگری لازم ه
می آید بواسطه آنکه هرگاه یکی باشد دیگری نمیتواند بود بواسطه آنکه
مانعة الجمع است و اما از رفع هر یکی وضع دیگری لازم نمی آید چه شاید که
در یک شی هیچکدام ازین دو نسبت نباشد و چون حکم کردیم در ه
حقیقة بتنافی در نسبة در صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد
آمد رفع دیگری مثل مانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو و از رفع هر یک
وضع دیگری لازم می آید همچو مانعة الخلو و مانعة الخلو آنست که در وی
حکم کرده باشند بتنافی در نسبت در کذب یعنی در هر یک نمی تواند بود
این هر دو نسبت نباشد دایما می باید که یکی ازین دو نسبه باشد پس از
رفع هر یکی رفع دیگری لازم نمی آید بواسطه آنکه نمی تواند بود که خالی

ازین

ازین دو نسبت باشد و اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید بواسطه
آنکه می تواند بود که هر دو نسبت جمع شوند چون حکم کرده ایم در حقیقه بتنافی
در نسبت در کذب نیز پس رفع هر یک مستلزم وضع دیگر است مثل مانعة ه
الخلو و قد یختص باسم قیاس الخلف المقصود به اثبات المط بابطال نقیضه
و مرجعه الی استثنائی و اقترانی و یختص مخصوص میشود باسم قیاس
خلف جزئی که مقصود باشد باو اثبات مط بابطال نقیض و مرجع او
باستثنائی و اقترانی می گردد بواسطه آنکه میگوییم که هرگاه که صادق
نباشد سالبه کلیه ضروریه صادق است در عکس او سالبه کلیه ضروریه نقیض
او که موجبه جزئیه عامه است صادق خواهد بود و تالی که صدق موجبه جزئیه
عامه است صادق خواهد بود و تالی که صدق موجبه جزئیه عامه است باطل
پس مقدم که عدم صدق سالبه کلیه دائمه است مط این قیاس استثنائی
است و اما قیاس اقترانی آنست که در میان بطلان تالی تالی
تالی مذکور میشود و باین طریق که میگوییم صدق موجبه جزئیه باطل است
بواسطه آنکه هرگاه که اصل قضیه که ما سالبه کلیه ضروریه است ضم میکنیم
منتج محال است مثلا میگوییم بعض ب ج بالفعل و لا شیء من ج ب ه
بالضرورة نتیجه میدهد که بعض ب لیس ب بالضرورة و این محال از قضیه
اصل نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است و از هیئة شکل نیست ه
بواسطه آنکه ظاهر الانتاج است پس باید که از موجبه جزئیه مطلقه عامه که نقیض اوست لازم
محال باشد و هر چه مستلزم محال است باطل است پس قضیه موجبه مطلقه
عامه کاذب باشد پس نقیض او صادق باشد و این قیاس اقترانی
پس معلوم شد که مرجع و مآل قیاس خلف باقترانی است فصل الاستقراء
تصفح الجزئیات لاثبات حکم کلی چون فارغ شد از مبحث
قیاس شروع کرد در مبحث استقراء و تمثیل و استقراء را
مقدم داشت بواسطه آنکه گاه هست که مفید یقین است مثل استقراء
تام و استقراء تصفح جزئیات است یعنی تتبع جزئیات از برای
اثبات حکمی که آن حکم کلی است و میتواند بود که مضاف الیه حکم باشد
یعنی از برای حکمی که مر کلی راست و اعتراض کرده اند که استدلال است
بحال جزئی برای حکم حال کلی چنانکه مذکور شد قبل ازین به تصفح جزئیات

جواب گفته که مصنف مسامحه کرده است و مراد آنست که استقراء استدلال است
که مستنبط از تصفح جزئیات و استقراء بر دو قسم است تام و ناقص
استقراء تام تتبع جمیع جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و او
مفید یقین است مثلاً هرگاه که جزئیات حیوان منحصر باشد در انسان
و فرس و بقر و هریک از انسان و فرس و بقر جسم باشند از این
حاصل شود که میشود یقین ما بآنکه هر حیوان جسم است مثلاً میگوئیم که
هر حیوان یا انسان است یا فرس است یا بقر و هریک از انسان
و فرس و بقر جسم است پس هر حیوان جسم باشد و این را قیاس
مقسم نیز میگویند بواسطه آنکه محمول مقدم او مقسوم هر دو است
و استقراء ناقص تتبع اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی
و این مفید ظن است بواسطه آنکه می تواند بود که جزئی نبوده
که تتبع او نکرده باشیم و حکم از برای او ثابت نباشد مثلاً میگوئیم که
هر حیوان در حال مضغ حنک اسفل می جنباند بواسطه آنکه
اکثر حیواناتیکه تتبع کرده ایم چنین اند پس همه چنین باشند والتمثیل
بیان مشارکة جزئی لجزئی آخر فی علة الحکم لیثبت فیه و تمثیل
بیان مشارکة جزئی است مر جزئی دیگر را در علة حکم تا ثابت شود
این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرع میگویند و جزئی ثانی را
اصل و مشترک علة میگویند و لابد است در اثبات حکم جزئی فرع
از اثبات سه چیز اثبات حکم در اصل مثل اثبات حرمة در خمر
و این ظاهر است و اثبات اشتراک علة حکم در فرع مثل اثبات
اسکار در نبیذ و این نیز ظاهر است بتجربه و اثبات علیة مشترک
و حکم را و این را بیان کرده اند بطریق مختلفه و عمده در طریق
او دوران و تردید است و اشاره کرده است باین مصنف
بقول خود که والعمدة فی طریقه الدوران والتردید یعنی عمده
در طریق علة مشترک و حکم را دوران و تردید است دوران
ترتیب حکم است بر وصف وجوداً و عدماً مثل ترتیب حرمة
خمر بر اسکار خمر بواسطه آنکه هرگاه که اسکار متحقق میشود در خمر

حرمة نیز در و متحقق میشود و هرگاه که بر طرف میشود حرمة نیز بر طرف میشود که
حرمة خمر مرتب است بر اسکار او وجوداً و عدماً پس نبیذ نیز حرام باشد
بواسطه آنکه اسکار در و نیز متحقق است پس حرمة نیز در و متحقق باشد
و دوران ظنی است بواسطه آنکه شاید که اسکار در خمر نه بسبب
حرمة او شود بواسطه شرطی باشد که آن شرط مفقود باشد در نبیذ
یا وجود مانعی باشد در نبیذ و تردید بیان جمیع اوصاف اصل است و ابطال
بعضی تا معین شود باقی از برای علة مشترک مثلاً میگوئیم که حرمة خمر
یا از جهة آنست که متخذ از انگور است و یا از جهة آنست که ملون بلون مخصوص است
و یا از جهة آن وصف اول نمیتواند بود و این ظاهر است پس معین باشد که
از جهة اسکار باشد در نبیذ نیز هست پس نبیذ نیز حرام باشد و تردید
مفید ظن است چنانکه معلوم شد فصل القیاس اما برهان یتألف من
الیقینیات بهمچنانکه واجب است بر و نظر کردن در ماده قیاس
تا ممکن باشد او را احتراز از خطا از جهة صورة و ماده چون
فارغ شد از بیان صورة قیاس شروع کرد در بیان ماده
قیاس و گفت القیاس اما برهان یتألف من الیقینیات یعنی
قیاس یا برهانی است که مؤلف از یقینیات است و یقین
اعتقاد نسبت ثابت جازم مطابق واقع جازم گفتیم ظن بدر رفت
بواسطه آنکه ظن احتمال نقیض دارد و جازم آنست که احتمال
نقیض نداشته باشد و ثابت گفتیم اعتقاد مقلد بدر رفت بواسطه
آنکه اعتقاد مقلد بتشکیک مشکک زایل میشود و ثابت آنست که
بتشکیک مشکک زایل نشود و مطابق واقع گفتیم جهل مرکب بدر
رفت و اصولها الاولیات والمشاهدات والتجربیات
والحدسیات والمتواترات والفطریات یعنی اصول یقینیات
بدیهیات است بواسطه آنکه یا بدیهیات اند یا نظریات
و نظریات می باید که منتهی شوند به بدیهیات تا لازم نیاید دور
یا تسلسل پس اصل یقینیات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات
شش اند اول اولیات و اولیات قضایائی اند که عقل
حکم کند در آن بمجرد تصور طرفین و نسبت مثل الکل اعظم من الجزء

هرگاه که عقل تصور کند کل را و تصور کند اعظم من الجزء را و نسبت دهد
اعظم من الجزء را بکل حکم میکند جزما باینکه کل اعظم است از جزء و ثانی ه
مشاهدات است و مشاهدات قضایایی اند که حکم کرده شود در آن
بواسطهٔ حس پس اگر حس حس ظاهری است این قضایا را حسیات
میگویند مثل الشمس مضیئة والنار محرقة و اگر حس باطنی است این
قضایا را وجدانیات میگویند مثل ان لنا خوفا و غضبا و ثالث
تجربیات است و تجربیات قضایایی اند که حکم کند در آن
عقل بواسطهٔ تکرر مشاهده مثل السقمونیا مسهل و رابع ه
حدسیات و حدسیات قضایایی اند که حکم کرده شود در آن
بواسطهٔ حدس و حدس سرعة انتقال است از مبادی بمطلوب
مثل نور القمر مستفاد من نور الشمس لاختلاف تشکلاته النوریة
بحسب اختلاف اوضاع الشمس قربا و بعدا بواسطهٔ آنکه منتقل
میشویم ازین مبادی بمطلوب بی آنکه ترتیب قیاس واقع شود ه
خامس متواترات است و متواترات قضایایی اند که عقل حکم
میکند در آن بواسطهٔ استماع از جماعه که عقل محال میداند
توافق ایشان را بر کذب مثل وجود مکه سادس فطریات است
و فطریات را قضایا قیاساتها معها میگویند و فطریات
قضایایی اند که حکم کرده شود در آن بواسطهٔ آنکه غایب نمیشود
آن از ذهن نزد تصور اطراف مثل آنکه اربع زوج است
بواسطهٔ آنکه منقسم است بمتساویین و انقسام بمتساویین
غایب نمیشود از ذهن نزد تصور اربع و زوج ثم ان
کان الاوسط مع علة النسبة فی الذهن علة لها فی الواقع
فلمی والا فانی یعنی حد وسط می باید که علة نسبت باشد
در ذهن پس اگر باشد او نسبت را در ذهن علة
نسبت هست در واقع این برهان را لمی میگویند
بواسطهٔ آنکه لمیت علیت است و چون برهان بل افاده
علة حکم میکند در واقع از نجهة آنرا لمی میگویند مثل زید
متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم که ه
استدلال کردیم ببعض اخلاط بحمای زید و تعفن اخلاط

علة حمای

علة حمی است از برای زید در ذهن و این ظاهر است و در خارج نیز بواسطهٔ
آنکه اول زید متعفن الاخلاط میشود و بعد ازان محموم میشود پس تعفن اخلاط
علة حمی باشد در خارج نیز و الا یعنی و اگر حد وسط با علیت او نسبت
را در ذهن علة او نیست در خارج این برهان را برهان انی ه
میگویند بواسطهٔ آنکه انیه بمعنی تحقق است و چون این برهان افادهٔ تحقق ه
نسبت میکند در خارج نه لمیت نسبت از نجهة او را برهان
انی میگویند مثل زید محموم و کل محموم متعفن الاخلاط و حمی افادهٔ ثبوت
تعفن اخلاط میکند مر زید را در خارج افاده لمیت او نمیکند و این
ظاهر است و اما جدلی فیتألف من المشهورات والمسلمات یعنی قیاس
جدلی است و او مؤلف می باشد از مشهورات و مسلمات و مشهورات
قضایایی اند که عقل حکم کند در آن بواسطهٔ شهرت و اعتراف ناس
بآن مثل العدل حسن و مسلمات قضایایی اند که مسلم میدارند از خصم
و بنای بر آن کلام را از جهة دفع خصم و اما خطابی فیتألف من ه
المقبولات والمظنونات یعنی قیاس خطابی است و او مؤلف است
از مقبولات و مظنونات قضایایی اند که اخذ میکنند از آن کسی که
حسن اعتقاد داشته باشند بآن مثل انبیا و اولیا و مظنونات قضایا
یی اند که حکم کرده میشود در آن حکمی راجح با تجویز نقیض مثل فلان
سارق لانه یطوف باللیل و کل من یطوف باللیل فهو سارق ففلان
سارق و اما شعری فیتألف من المخیلات یعنی قیاس شعری است
و آن مؤلف است از قضایایی که مخیل میشوند پس متاثر میشود ازان نفس ه
نفس قبض یا بسط میکند بالطبع رغبت پیدا میکند مثلا هرگاه
که گوییم الخمر یاقوتیة سیالة منبسط میشود نفس رغبت میکند بشرب او
و هرگاه که گوییم العسل مرة مهوعة منقبض میشود نفس و تنفر میکند ازو
و اما سفسطی فیتألف من الوهمیات والمشبهات یعنی قیاس را
سفسطی است و آن مؤلف است از وهمیات و مشبهات و وهمیات
قضایایی اند کاذب که حکم میکند بآن وهم در غیر امور محسوسه
مثل کل موجود مشار الیه و چرا قید کردیم امور را باینکه غیر محسوس
باشند بواسطهٔ آنکه حکم وهم در محسوسات کاذب نیست بهمچنانکه
حکم میکند بحسن حسنا و قبح شوها شود او و مشبهات ه
قضایایی کاذب شبیه بصادق مثل آنکه میگوییم صورة فرس در ه

منقوش است بجهت آنکه او فرس است و بر فرس صهال نتیجه میدهد که
این صورت صهال خاتمة اجزاء العلوم الموضوعات وهی التی یبحث
فی العلم عن اعراضها الذاتیة خاتمه کتاب در بیان اجزاء علوم است
واجزاء علوم سه چیز است موضوعات علوم و موضوع هر علم آنست که
بحث کنند در آن علم از اعراض ذاتیه او و تفصیل این گذشت
در صدر و این جا اشکال هست و آن این است که آیا مراد ایشان
بموضوعات که جزء علم دانسته اند نفس موضوع علم است یا تصور موضوع
است یا تصدیق بموضوعیت موضوع است یا تصدیق بوجود موضوع است
موضوع است نمی تواند بود که مراد نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس
موضوع علم جزء مسئله است پس او را جزء علیحده دانستن وجهی
ندارد و نمی تواند بود که مراد تصور موضوع باشد بواسطه آنکه تصور
موضوع علم از مبادی تصوریه است چنانچه خواهد گفت والمبادی هی
حدود الموضوعات الی آخره و نمیتواند بود که تصدیق بموضوعیت
موضوع باشد بواسطه آنکه تصدیق بموضوعیت موضوع از مقدمات
و مقدم خارج علم است و نمی تواند بود که مراد تصدیق بوجود موضوع
باشد بواسطه آنکه تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه است
چنانچه شیخ تصریح کرده است بآن در شفا پس او را جزء علیحده
اعتبار کردن وجهی ندارد و جواب گفته که میتواند بود که مراد تصور
موضوع باشد یا نفس موضوع بلکه یا تصدیق بوجود موضوع و آن
و اعتبار ایشان صوری علیحده بواسطه مزید اهتمام است بآن
ایشان و بعضی دیگر گفته اند که مراد تصدیق بوجود موضوع است
و تصدیق بوجود موضوع از مباحث تصدیقیه نیست حقیقة چه که
شیخ در شفا تصریح کرده است که مبادی تصدیقیه مقدماتی اند
اند که جزء قیاس واقع شده باشند احتیاج نیست تصدیق بوجود
موضوع همچو مقدماتیکه جزء قیاس اند و شیخ تصدیق بوجود موضوع
از مبادی تصدیقیه شمرده مجازا بدانکه از مبادی تصدیقیه است
حقیقة و قول مصنف که و مقدمات مسلمه اما ماخوذة سمّی علیها
قیاسات العلم ناظر است در اینکه تصدیق بوجود موضوع از
مبادی تصدیقیه نیست و تصریح کرده است مصنف باین در شرح شمسیه
و بعضی دیگر گفته اند که مراد نفس موضوع علم است و آنکه گفته

والمسائل

والمسائل هی قضایا یطلب فی العلم مراد ایشان آنست که والمسائل محمولات تنسب
الی موضوعها یعنی مسائل محمولات قضایا یائی اند که نسبت داشته باشند بموضوعات
ایشان و در این هنگام موضوعات جزء مسائل نیستند پس توان ایشان
را جزء علیحده شمرد والمبادی وهی حدود الموضوعات واجزائها
واعراضها و مقدمات مسلمة او ماخوذة یبتنی علیها قیاسات العلم جزء
ثانی از اجزاء علوم مبادی است و مبادی تصوریه باشند و مبادی تصدیقی
می باشند و اما مبادی تصور حدود موضوعات است یعنی تعریف موضو
عات علوم که موصول شوند بتصور موضوعات همچنانکه میگویند در علم
طبیعی الجسم هو الجوهر القابل للابعاد و حدود اجزاء موضوعات علوم است
چنانچه میگویند در علم طبیعی الصورة تکون الشیء معها بالفعل و حدود اعراض
ذاتیه موضوعات علوم است چنانچه میگویند در علم طبیعی که الزمان مقدار
الحرکة و زمان عرض ما یا جسم است و اما مبادی تصدیقیه مسلمه اند
چنانکه میگویند در هندسه المقادیر المتساویة [illegible] و احد مبادی
مقدمات غریبه اند ماخوذ است از غیر این در برهان علم [illegible]
قیاس علم پس اگر اذعان [illegible] میکنند بر ایشان قیاس علم متعلم
بحسن ظن مسامحه است از اصول موضوعه همچو قول مهندس لنا
ان نصل بین کل نقطتین بخط مستقیم و اگر اذعان میکنند با ایشان
با انکار و شک پس پایند است از مصادرات همچو قول مهندس
لنا ان نرسم علی کل نقطة [illegible] وکل بعد دائرة والمسائل
وهی القضایا المطلب فی العلم وموضوعاتها موضوع العلم او نوع
منه او عرض ذاتی له او مرکب و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة
لها لذاتها سیوم از اجزاء علوم مسائل قضایا یا اندکه مطلوب شوند در
علم یا برهان اگر کسب باشند مثل الشکل الثانی [illegible] ینتج زمانه بدیهیة
اگر ضروری مثل الشکل الاول منتج و مرین و مسائل یا علی موضوع
علم است مثل الاسم اما معرب و اما مبنی اسم نوع کلمه است موضوع
مسئله ساخته ایم یا عرض ذاتی موضوع علم است مثل المعرب
اما اسم او فعل معرب که عرض ذاتی کلمه است موضوع مسئله
ساخته ایم یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتیت مثل
المعرب اما اسم او فعل کلمه که موضوع علم است یا عرض ذاتی است

او که معروض است موضوع مسئله ساخته اکم یا مرکب از نوع موضوع
علم یا عرض ذاتی او مثل الاسم المعرب اما منصرف او غیر منصرف
اسم که نوع موضوع علم است یا معرب که عرض ذاتی است موضوع
مسئله ساخته اند و اما محمولات مسائل که موری اند خارج
از موضوعات مسائل بواسطه برهانی پس ثبوت نخواهد
بود از برای موضوعات و ذاتی یعنی الثبوت است پس اگر
ذاتی موضوعات مسائل باشند از موضوعات مسائل و لاحق
نمیشود موضوعات مسائل لذاتها یعنی عرض ذاتی مسائل
اند از جهة انکه بحث میکند در علم از اعراض ذاتیه اش قبل
ازین معلوم شد و قد یقال المبادی لما یبدا به قبل
المقصود یعنی همچنانکه اطلاق میکنند مبادی را بر انچه مذکور است
گاهست که اطلاق میکنند بر آن چیزیکه مذکور شود در ابتداء
کلام پیش از شروع در مقصود از علم آن اجزاء از مبادی
تصوریه باشند یا تصدیقیه یا مقدمات باشد که موقوف باشد بر آن
اصل شروع یا شروع بر وجه بصیرت یا لکن این بمبادی
باین معنی اعم باشد از معنی اول و المقدمة لما یتوقف الشروع
علیه بوجه البصیرة وفرط الرغبة کتعریف العلم وبیان
غایته وموضوعه و المقدمات عطف است بر مبادی
یعنی همچنانکه اطلاق میکنند مقدمات را بر انکه موقوف باشد
بر و اصل شروع که آن تصورات و تصدیقات است
ما همچنین گاهست که اطلاق میکنند بر انچیزیکه موقوف
باشد بر و شروع در علم بوجه بصیرة و فرط رغبت
یعنی بسیاری رغبت را مانچه موقوف بر و شروع در علم
بوجه بصیرة و فرط مثل تعریف علم برسم بواسطه انکه
هرگاه که کسی بداند برسم حاصل میشود گرد او مقدمه
کلیه یعنی کل ماله فی ذلک و برسم فهو من ذلک العلم و هرگاه
که ضم کنند باین مقدمه کلیه صغری سهل الحصول یعنی هذه
المسئلة مدخل فی ذلک الاسم و چنین گوید که هذه

المسئلة

المسئلة له مدخل فی ذلک الرسم فهو من ذلک العلم نتیجه میدهد فهذه المسئلة
من ذلک العلم پس معلوم شد که هرگاه که کسی بداند علمی را برسم واقف میشود
بر جمیع مسائل او اجمالا و شروع او بر وجه بصیرة خواهد بود
مثلا هرگاه که کسی بداند منطق را باینکه عاصم است از خطای در فکر
حاصل میشود نزد او مقدمه کلیه یعنی کل ما له مدخل فی العصمة من الخطاء فی
الفکر فهو من المنطق و هرگاه که ضم کنند باین مقدمه کلیه صغری سهل
الحصول را هذه المسئلة لها مدخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر و کل
ما له مدخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر فهو من المنطق نتیجه میدهد
که هذه المسئلة من المنطق پس در هنگام واقف خواهد شد و اما
آنچه موقوف علیه شروع است بوفور رغبت مثل بیان غایت علم
و مراد تصدیق است باینکه این علم فائده مرتبه بر و هست با آنکه
طلب او و رغبت باشد نزد خویش و می باید که این فائده معتدبه
با انکه طلب او و عبث نباشد جو و چون سعی می باید که این فائده
معتدبه باشد با انکه طلب او عبث نباشد و فتور در جدش واقع نشود
بیان موضوع داخل است در ما یتوقف علیه الشروع بوجه
بصیرة بواسطه انکه اصل بصیرة حاصل شده است از تعریف برسم
و اما موقوف علیه زیادتی بصیرة هست و مراد اما بصیرة در
قول مصنف اعم از اصل بصیرة است تا زیادتی بصیرة پس بیان
موضوع در موقوف علیه بوجه بصیرة باشد و کان القدماء
یذکرون ما سمعونه الرؤس الثمانیة یعنی و بوده اند
قدما از حکما که ذکر [illegible] میکرده اند در صدر کتب
پیش از شروع در مقصود اشیا که نامیده اند ان را
رؤس ثمانیه و در هنگام مراد بمقدمه بحری خواهد بود
که اعانت کند شارع را در تحصیل فن چنانچه [illegible] تصریح کرده است
سید شریف قدس سره در حاشیه شمسیه که گاه هست که
اطلاق میکنند مقدمه را بر ما یعین فی تحصیل هذا الفن الاول
الغرض لان لا یکون نظره عبثا یعنی اول از رؤس ثمانیه بیان
غرض است و جز الابد است استحسانا شارع در علم را تصدیق
بانچه غرض معتدبه و مترتب است بر آن علم تا انکه لازم نیاید

اینکه باشد طلب او عبث نزد حفظ شروع نزد نا شناس و غرض از منطق
عصمة از خطای در فکر است و غایت اعری است که مرتب شود
بر فعل و عرض و غایه می توانند بعضی که متحد بالذات میفارند بالا
عتبار همچون عصمة از خطای در فکر از این حیثیت که باعث است
بر تحصیل فن منطق او را عرض میگویند و از این حیثیت که مرتب است
بر منطق تحصیل فن منطق او را غایت میگویند الثانی المنفعة ای
ما یتشوق الکل طبعا لینشط للطلب و یتحمل المشقة ثانی از رؤس ثمانیه
بیان منفعت است و منفعت چیزی است که شوق پیدا کند باو هم کسی از روی
طبع و چرا لابد است استحسانا با شارع بیان در علم را منفعت آن
چیز که در صدد تحصیل اوست تا آنکه نشاط پیدا کند و تعبکه شاهد
بعض منافع او را نزد تحصیل او در طلب ما یقع و متحمل شود مشقة را در
تحصیل ما یقع تا آنکه مطلقا تمام و حاصل شود میتوانند بعضی که منفعت و عرض
و غایة متحد بالذات باشند و متغایر بالاعتبار مثل عصمت از
خطای در فکر از آن حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق او را
عرض میگویند و از آن حیثیت که مترتب است بر تحصیل فن منطق
او را عرض میگویند و از آن حیثیت که شوق پیدا میکنند باو
همه کس منفعت میگویند الثالث السمة و هی عنوان العلم فیکون
عنده اجمال ما یفصله سیوم از رؤس سمة است سمة در
لغت علامت است و مراد باو اینجا عنوان علم است و عنوان و آن چیز را
گویند که دلالة کند بر سبیل اجمال همچو عنوان کتاب که دلالة میکند
بر اعلام احوال اجمالی چرا که لابد است استحسانا تا شارع در علم
را بیان و سمه یا آنکه بعد باشد نزد او آنچه مفصل میشود بعد از آن
و سمه علم منطق لفظ منطق است که مشتق است از نطق و نطق را
گاه اطلاق میکنند بر نطق باطنی که آن ادراک معقولات است
پس لفظ منطق دلالة خواهد کرد بر اینکه این علم آلت است نطق
باطنی را باین معنی که مذهب میکند نطق باطنی را از خطا و خلل
و گاه اطلاق میکنند نطق را بر نطق ظاهری که تکلم است پس لفظ
منطق دلالة خواهد کرد باینکه علم زیاده میکند قدرت تمام را
در تکلم پس از لفظ منطق معلوم میشود مجمل آنچه مفصل میشود
از مسائل منطق الرابع المؤلف لیکون قلب المتعلم چهارم
دررؤس

ز رؤس ثمانیه بیان مؤلف علم است و بدون علم
علم چرا لابد است استحسانا تا شارع در علم و بیان
مؤلف تا ساکن شود قلب متعلم از طلب آن علم و
معلوم کند رتبه کلام او و بواسطه مختلف میشود رتبه
کلام باختلاف رتبه متکلم در وجود
والخامس انه من ای علم هو لیطلب فیه ما یلیق به پنجم
از رؤس ثمانیه است که بیان کنند که آن علم شروع
فیه داخل در کدام علم است و چرا لابد است استحسانا
استحسانا تا شارع در علم در او بیند تا آنکه طلب کنند در آن
مشروع فیه آنکه لایق است باو و منطق متعلق که در
فلسفه است در حکمت نزد آن کسی که تعریف برده است
حکمت را الخروج النفس الی کمالها الممکن فی جانبی
العلم والعمل پس بنابراین تا بد که طلب کنند شارع
در علم منطق الخبری را الحکم موصلی جمله مذکور را نزد
آنکسی که تعریف کرده است حکمت را العلم باحوال مو
جودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة
البشریه منطق داخل نیست در حکمت بواسطه آنکه بحث
در منطق بحث میکنند از معقولات ثانیه و معقولات

شناخته اعیان موجودات نیست و درین هنگام منطق داخل
در علم معنی نیست بلکه او علمی نیست الا آنکه آلت تحصیل
جمیع علوم نظری است پس بنابرین باید که طلب کنند شارع درو
آنچه لا الضرر است یا بعضی از جمیع علوم السادس انه فی ای
مرتبه هو المقدم علی باقی کتب و تو حصر عما یجب شش ازو وسما
سمانیه آنست که بیان کنی ان علم مقدم فیه در چه مرتبه است
از علوم دیگر و چرا لابد است اسما تا شارع در علم را

شکل ثانی است و اگر یافت شود در موضوعات موضوع
آنچه موضوع است محمول مط را پس او شکل رابع است
و هر یکی از اینها بعد از اعتبار شرائط بحسب کمیة و کیفیة است
و از این بیان معلوم شد عکس در حالتی که ماخوذ اند از فوق
که نتیجه است بواسطه آنکه نتیجه فوق است پس نسبت بمقدمات و مقدمات
سعاد است نتیجه و دوام ما بیان طرف تحلیل عکسی تقسیم است
یعنی عکس است از تحت مثل آنکه گویند هرگاه که ساید طالب ه
قیاس را که صحیح نتیجه باشد و رهست قیاس منطق نباشد ه
بواسطه آنکه تا هل که واقع است در روا از جهة اعتماد بر فطن
معقواعد و اراده کند منطق آن طالب اینکه بداند که نتیجه شکل است
از اشکال لابدست اینکه نظر بقیاس منتج مذکور پس اگر دو مقدم
باشد که مشترک باشد با او مط بهر نحو پس آن قیاس استثنائی است
و الا اقترانی پس لابدست اینکه نظر کند بطرفین مط تا متمیز
شود نزد او صغری از کبری پس اگر این مشارکت با جزئیت که
محکوم علیه است در مط پس این مقدمه صغری است و اگر مشارکت
با جزئیت که محکوم به است در مط پس آن قضیه کبری است
پس ضم کرده میشود بجزئی دیگر در مقدمه پس اگر مؤلف شدند
بر احد از تالیفات اربع معتبره پس منضم حد وسط است
و متمیز شده از شکل منتج و اگر متالف نشوند بر احدی از
تالیفات اربع معتبره پس آن قیاس مرکب خواهد بود از
قیاس دیگر پس وضع باید کرد جزء دیگر از مط را با جزء
دیگر از مقدمه چنانچه وضع کردیم طرفین مط را در تقسیم
و طلب میکردیم موضوعات را و محمولات را از برای آن
طرفین پس لابدست اینکه باشد بر یک از این جزئی موضوعات
و محمولات نسبه باشد از آنچه در قیاس است و الا نخواهد بود
منتج مط پس اگر یافت شوند حد مشترک میان ان
پس حاصل شد قیاس منتج و الا اهمال عمل میکنیم تا حاصل شود
قیاس منتج مثلا اگر باشد مطلوب ه ما کل ا ط و ساسم مثل ا ب

وکلی طالبست اگر حاصل شود قیاس منتج مثلا اگر بر مارا وسطی
میانه ب و ه پس حاصل میشود مارا قیاس منتج والا لابدست
اینکه بگیرند آن حاصل را نتیجه نسبتی از انچه در قیاس است که
آن ه است مثلا فرض میکنیم آن حاصل را و پس حاصل میشود
کل و ه پس وضع میکنیم ب و ده را و طلب میکنیم میانه
ایشان حد وسطی را و همچنین میکنیم تا حاصل شود قیاس
و منتج مطلوب بالجمله و سیوم بیان طریق تحدید است و اراده
کرده است بتحدید تعریف اشیا مطلق تا داخل شود در و
حد و رسم و طریق تحدید ما هست که هر گاه که اراده
کند طالب تعریف شی را لابدست اینکه وضع کند آن شی را
و طلب کند جمیع آنچه اعم از آن شی و محمول میشود بر آن شی
بواسطه و خواه بغیر واسطه و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات
باین طریقه که آنچه بین الثبوت است از برای آن شی ذاتی
داند و باید او را جنس قریب یا فصل بعید و آنچه بین
الثبوت نیست از برای آن شی عرضی داند و باید او را
عرض عام و همچنین طلب کند جمیع آنچه مساوی با آن شی است
و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات باین طریق که ذاتی را
فصل قریب گویند و عرضی را خاصه و ترکیب کند حد تام را
از جنس قریب و فصل قریب با آن تفصیل که در بحث
معرف دانسته شد و اشاره کرده است باین بیان مصنف
بقول حذو ای بعد که یعنی تحدید احد تعریف از برای
اشیا و چهارم از طرف تعلیمیه بیان طریق برهان است
و این با آن طریق است که هر گاه که اراده کند طلب وصول
بتعلیق را لابدست اینکه استعمال کند در دلیل ضروریات
سته را یا آنچه منتهی شود بضروریات و مبالغه کند
در تفحص این تا آنکه مشتبه نشود ضروریات بمظنونات

یا مشهورات

یا مشهورات یا مشبهات یا غیر اینها زیرا که واصل شود
بمطلوب صدق بطریق صدق بطریق حق و بعد، المقصد
الشهریة آنچه مذکور شد در اینجا فرا گرفته شد تمامه بمقاصد
الشریف و این ظاهر شد از بیان مذکور تمت
الکتاب المسمی بتحذیب دیدم الفی سید صاحب
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



